

گردشی در گرشاسپنامه

(۳)

آخرین بخش

۶ - در ستایش دانش . در بخش پیشین در رابطه با جان سخنانی درباره دانش از گرشاسپنامه نقل شد و در اینجا چند بیت دیگر هم آورده می شود:

نه سیر آید از گنج دانش کسی	نه کم گردد ارزو ببخشد بسی
به از گنج دانش به گیتی کجاست	کرا گنج دانش بود پادشاست
گرشاسپنامه ۴۹/۱۴۵ و ۵۲	

و یا این بیت‌های نغز:

مدان به زدانش یکی خواسته	که ناید همی از دهش کاسته
روان را بود مایه زندگی	رساند به آزادی از بندگی
بدین جایب از بد نگهبان بود	چو ز ایدر شوی توشه جان بود
زدانش به اندر جهان هیچ نیست	تن مرده و جان نادان یکی است
گرشاسپنامه ۸۳/۱۸۲ بجلو	

در بیت زیر بکار انداختن اندیشه را در راههای گونه گون مایه فزونی دانش دانسته است:

میاسای از اندیشه گونه گون . که دانش ز اندیشه گردد فزون
گرشاسپنامه ۴۱/۴۶۵

فردوسی این سخن را به گونه ای دیگر گفته است:

چو دیدار یابی به شاخ سخن بدانی که دانش نیاید به بُن
۳۴/۱۴/۱

و نیز مشهورست این بیت رود کی در ستایش دانش:

دانش اندر دل چراغ روشن است وز همه بد بر تن تو جوشن است
دیوان، بیت ۸۶۰

و این بیت از بوشکور در همین معنی:

نهاده ز بُن خود چنین آمده است که از مه به دانش گزین آمده است
بیت ۲۳۴

و باز از فردوسی:

در دانش و آنگهی راستی گر این دنیایی روان کاستی
۱۰/۸۶/۵

و اما مرد دانشمند باید سخنگوی باشد. گرشاسپ به برهن:

بدو گفت کای گنج فرهنگ و هوش	نه نیکو بود مرد دانا خموش
هر آن کونکورای و دانا بود	نه زیبا بود گر نه گویا بود
چه مردم که گویا ندارد زبان	چه آراسته پیکر بی روان
نکو مرد از گفت خوب است و خوی	چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی
کرا سوی دانش بود دسترس	ورا پایه تا دانش اوست بس
هر آن کس که نادان و بی رای و بُن	نه در کار او سود و نی در سخن
درختیش دان خشک بی برگ و بر	که جز سوختن را نشاید دگر
بود مرد دانا درخت بهشت	مر او را خرد بیخ و پاکی سرشت
برش گونه گون دانش بشمار	که چندی چنی کم نگردد ز بار
زدانا سزد پرسش و جست و جوی	کسی کونداند نپرسند از اوی

گرشاسپنامه ۲۶/۳۱۳ بجلو

و فردوسی در همین موضوع:

چو خواهی که دانسته آید به بر به گفتار بگشای بند از گهر
۱۳۱۵/۴۱

ولی آن کس را که دانش پیرایه نیست بهترین پیرایه او خاموشی است. شاهنامه:
زدانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
۱۱۳۳/۴۱

و بیچاره دانشمندی که به دانش خود مهر آورد. چه نغزست این سخن فردوسی:

چو بر دانش خویش مهر آوری خرد را ز تو بگسلد داوری

۱۱۳۴/۴۱

و: اگر تاب گیری به دانش بد است ۷/۴۰۴/۱۷۵۷

۷ - در نکوهیدن جهان. اسدی مانند دیگر سخنوران بزرگ ما سخنانی در نکوهش جهان دارد، از آن میان:

جهان ژرف چاهی است پر بیم و آرز از او کوش تا تن کشی بر فراز
فرّه گنده پیری ست شوریده هُش بد اندیش و فرزند خورشوی گُش
به هر گونه فرزند آبستن است تو فرزند را دوست و او دشمن است
گرشاسپنامه ۱۸/۳۲۱ بجلو

جهان بهشتی پنج روزه را ماند (۲/۵) و باغی دود را که هر کس از این در درون شود از آن در بیرون رود (۱۷/۶). در دینکرد (کتاب هفتم، بخش چهارم) جهان به پیکر زنی زیبا با سینه‌های برآمده مانند شده است که با زردشت روبرو می‌گردد تا او را بفریبد. زردشت به سفارش اهورمزدا به او می‌گوید که پشت خود را نشان دهد. و چون زن پشت می‌گرداند پشت او پر است از بریدگیها و جانوران زشت چون مار و وزغ. اسدی نیز جهان را به بتی زینا ولی اهریمنی مانند کرده است (۷/۶ - ۸):

بتی هست گویا، میانش اهرمن فریبنده دلها به شیرین سخن
هر آن کس پرستد بود بت پرست چه با او چه با دیو دارد نشست

در نکوهش جهان نک همچنین به گرشاسپنامه: ۱۱۷/۳۷ - ۱۳۲/۱۹ - ۳۰/۱۸۶ - ۵۶/۲۰۱، ۶۴ - ۷۲/۳۰۱، ۷۶ - ۹۴/۱۰۵، ۱۱۳ - ۲۰/۲۳ - ۳۵۳/۹۳ - ۱۰۳، ۱۱۰/۴۱۰ - ۱۴۳/۴۳۷، ۱۴۹ - ۷۶/۴۷۶، ۸۶ - ۹۶/۱۰۱.

در شاهنامه و آثار سخنوران دیگر سخنان بسیاری در نکوهیدن جهان هست که ما از میان آنها به این یک بیت نغز و نگارمند بوشکور بس می‌کنیم:

جهان آب شورست چو بنگری فزون تشنه‌ای گر چه بیشش خوری

بیت ۴۱۳

۸ - در نکوهیدن آرز. در ادب فارسی شاید هیچ کجا آرز را بهتر از آنچه در شاهنامه و ویس و رامین آمده است نکوهش نکرده باشند. در گرشاسپنامه نیز در نکوهش آرز سخنانی هست، از آن میان:

ایا آژ را داده گردن به مهر
به گیتی در آن است درویش تر
هر آن سر که او آژ را افسرست
بسوی بنده آژ تا زنده ای
یکی چاه تاریک ژرف است آژ
سرای است بروی بی اندازه در
به هر راه غولی است گسترده دام
دوان پیش او هر زمان تازه چهر
کش از آژ بر دل گره بیشتر
به خاک اندرست، از زمه برترست
پس آزاد هرگز نه ای بنده ای
بُنش ناپذید و سرش پهن باز
چو یک در ببندی گشاید دگر
منه تا توان اندر این دام گام
گرشاسپنامه ۸۴/۴۵۱ بجلو

و نیز: گرشاسپنامه ۱۴۷/۲۸، ۱۸۱/۶۵؛ مینوی خرد ۱/۱۳ - ۱۵

۹ - در نکوهیدن خشم:

به تلخی چو زهرست خشم از گزند
ولیکن چو خوردیش نوش است و قند
گرشاسپنامه ۳۹/۴۲۳

۱۰ - در نکوهیدن دروغ:

دروغ آبروی از بنه بسترد
به گرد دروغ آن که گردد بسی
هر آهو که خیزد ز کژیک سَخُن
زبانى که باشد بریده ز جای
نگوید دروغ آن که دارد خرد
از او راست باور ندارد کسی
به صد راست نیکنو نگردد زبُن
از آن به که باشد دروغ آرمای
گرشاسپنامه ۳۳/۲۴۳ بجلو

و نیز: گرشاسپنامه ۱۴۶/۱۰، ۱۴۷/۳۳.

۱۱ - در نکوهیدن کاهلی. کاهلی در روزی و دانش را بر مرد می بندد:

دهد کاهلی مرد را دل نثرند
در دانش و روزی آرد به بند
گرشاسپنامه ۲۴/۲۱۱

کاهلی بویژه بر جوان زشت است، چنان که بیشرمی از زن و بیخردی از پیر:
ز بیشرم زن تیره گردد روان
هم از بیخرد پیر و کاهل جوان
گرشاسپنامه ۲۵/۲۱۱

چو کاهل بود مرد برنا بکار از او سیر گردد دل روزگار

۱۴۴۶/۴۱

اندیشه اسدی گاه روانکاوانه و نونگرس. برای نمونه در بیت زیر اسدی برخلاف عقیده جاری ناز را در تن رنجیده می بیند و نه در تن کاهل:

تن رنج نادیده را ناز نیست که با کاهلی ناز انباز نیست

گرشاسپنامه ۹۸/۲۷۳

و در شاهنامه در نکوهش کاهلی آمده است:

تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تننت سور کن

که اندر جهان سود بی رنج نیست هم آن را که کاهل بود گنج نیست

بجلو ۱۳۵۳/۴۱

۱۲- در رادی. گرشاسپنامه ۴۷۹ / ۳۳ - ۳۶. بهترین رادی آن است که بخشنده

چشم پاداش نداشته باشد:

بهین رادی آن دان که بی درد و خشم ببخشی، نداری به پاداش چشم

گرشاسپنامه ۲۶/۱۴۷

در شاهنامه در این معنی آمده است که باید بخشش ناخواسته کرد (۴۲ / ۱۲۰۴) و

آن را با سزاوار کرد (۴۲ / ۱۲۰۷، ۴۱۳۹ بجلو) و از روی خرسندی دل و بی چشمداشت

پاداش:

چو رادی که پاداش رادی نجست ببخشید و تاریکی از دل بشت

۴۱۳۶/۴۲

۱۳- در پیمان و سوگند و داوری.

ز سوگند و پیمان نگرنگری گه داوری راه کژ نسپری

گرشاسپنامه ۱۳۱/۳۳۵

۱۴- در آیین مهمان نواختن.

خورش نباید از میزبان گونه گون نه گفتن کرین کم خور و زان فزون

خورش گر بود میهمان را زیان پزشکی نه خوب آید از میزبان

گرشاسپنامه ۱۳۱/۲۸ بجلو

در نکوهش تعارف کردن به مهمان در قابوسنامه (رویه ۷۲) آمده است: «هر ساعت مگوی که ای فلان نان نیک بخور، هیچ نمی خوری.»

۱۵ - در آیین مهمان شدن. به خوان کسان کدخدایی مکن. گرشاسپنامه ۶۰/۲۱۶

و در همین معنی در قابوسنامه (رویه ۷۵) آمده است: «و اگر خانه آشنایان تو باشد و ترا ولایتی باشد در آن خانه، بر سر نان و بر سر نیند کار افزایی مکن، با چاکران میزبان مگوی که ای فلان این طبق بدان جای نه و این کاسه فلان جای نه، یعنی که من از این خانه ام. مهمان فضولی مباش و به نان و کاسه دیگران دیگران را تقرب مکن.»

۱۶ - در اندازه نگهداشتن در خورش. از بسیاری پروردن تن به خورش دردمندی زاید:

چوز اندازه تن را فزایی خورش	گرد دردمندی، زبس پرورش
همه درد تن در فزون خوردن است	درستیش باندازه پروردن است
چه باید سوی هر خورش تاختن	شکم گور هر جانور ساختن
چوبینی خورشهای خوش گرد خویش	بیسندیش تلخی دارو ز پیش

گرشاسپنامه ۴۶۳/۱۵، ۱۴۷/۲۰، ۱۳۱/۱۰، ۲۱۴/۲۹

خورش و بخشش هر دو به اندازه به:
چنان خور که نایدت درد و گداز
چنان بخش کت نفگند در نیاز
گرشاسپنامه ۴۳/۲۱۵

شاهنامه در همین معنی:

چنین هم نگهدار تن در خورش	نسباید که بگزایدت پرورش
بخور آن چنان کان بنگزایدت	به بیشی خورش تن بتفزایدت
مکن در خورش خویش را چارسوی	چنان خور که نیزت کند آرزوی

۱۴۶۳/۱۴۱/۸ بجلو

و ابن مقفع در ادب الکبیر (رویه ۶، بند ۳) گوید: «واصل الامر فی اصلاح الجسد الاّ تحمّل علیه من المآکل والمشارب والباه الاّ خفافاً.» (و بنیاد کار در درستی تن این است که بر او خورش و آشامیدنی و آمیختن با زنان بار نکنی مگر باری سبک.)
و باز شاهنامه: بسوتم را بس کن از خوردنی ۱۴۶۵/۹۶/۹

در قابوسنامه (رویه ۶۹) در همین معنی آمده است: «و پرهیز کن از لقمه سیری و قدح مستی که سیری و مستی نه در همه طعام و شراب بود که سیری در لقمه باز پسین بود چنان که مستی در قدح باز پسین.» و در اندرزهای آذربید مار سپندان به زبان پهلوی در همین باره آمده است (در ۱۵۰): «به خورش خوردن آزمند مباش.» و نیز از هم اوست (در ۷ - ۱۰): «به اندازه خورید تا دیر پای باشید... چه مرد شکم انبار بیشتر آشفته روان است.»

۱۷ - در آیین باده خوردن.

مخور باده چندان کت آید گزند	مشو مست، از او خر می کن پسند
	گرشاسپنامه ۳۲/۲۱۴
به اندازه به هر که او می خورد	که چون خوردی افزون، بکا هد خرد
عروسی است می، شادی آیین او	که شاید خرد داد کابین او
چوبیدست و چون عود تن را گهر	می آتش که پیدا کندشان هنر
گهر چهره شد آینه شد نبید	که آید در او خوب و زشتی پدید
دل تیره را روشنایی می است	که را کوفت غم مومیایی می است
به دل می کند بد دلان را دلیر	پدید آرد از روبهان کار شیر
به رادی کشد زفت و بد مرد را	کند سرخ لاله رخ زرد را
به خاموش چیره زبانی دهد	به فرقت زور جوانی دهد
خورش را گوارش می افزون کند	ز تن ماند گیها به بیرون کند
	گرشاسپنامه ۱۱۹/۲۷ بجلو

در این بیتها چهار بینش درباره می آمده است. یکی این که در باده نوشی باید شادی جست و نه مستی. یعنی می باید باندازه خورد تا رفتار نافرینخته سر نزنند. دیگر این که می بر گوهر و منش باده خوار چون سنگ آزمون است و او را چنان که هست می نماید. سه دیگر این که می بد دل را دلیر می کند و زبان را به گفتن می گشاید. و چهارم سود پزشکی می است که خورش را گوارش دهد و خستگی را از تن بیرون برد.

این سخنان هیچ کدام بینش شخصی اسدی درباره می نیست، بلکه آزمونهای نیاکان ما در این باره است. درباره موضوع نخستین:

شاهنامه:

گرت هست، جام می زرد خواه به دل خر می را مدان از گناه

نشاط و طرب جوی و مستی مکن..

۹۶۴/۱۰۹/۸ بجلو

زمی نیز هم شادمانی گزین که مست از کسی نشنود آفرین

۱۴۶۶/۱۴۱/۸

و در قابوسنامه (رویه ۶۹) آمده است: «و همیشه از نیند چنان پرهیز کن که هنوز دو سه نیند را جای باشد.» و باز گوید (رویه ۷۶): «و مست خراب مشو، چنان برخیز که اندر راه اثر مستی بر تو پیدا نبود. مستی مشو که از چهره آدمیان بگردد. تمامی مستی به خانه خویش کن. و اگر به مثل یک قدح نیند خورده باشی و کهتران تو صد گناه بکنند کس را ادب مفرمای کردن اگر چه مستوجب ادب باشد که هیچ کس آن از روی ادب نشمارد و گویند عربده همی کند. هر چه خواهی کردن نیند ناخورده کن تا دانند که آن قصد ادب است.» و در نوروزنامه (رویه ۱۰۲) آمده است: «خردمند باید که چنان (می) خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا بر او وبال نگردد.»

در باره موضوع دوم:

می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از دم خرید

می آزاده پدید آرد ز بد اصل فراوان هنرست اندر این نیند

رودکی ۲۲۲ - ۲۲۳

و نیز در نوروزنامه (رویه ۱۰۱): «و هر که پنج قدح شراب ناب بخورد، آنچه اندر اوست از نیک و بد از او سر آید و گوهر خویش پدید کند.» و یا این بیت از قطعه ای در ستایش می منسوب به بوعلی سینا:

حلال بر عقلا و حرام بر جهال که می محک بود و خیر و شر از او مشتق

در باره موضوع سوم:

بسا حصن بلندا، که می گشاد بسا کره نوزین که بشکنید

بسا دون بخیلا، که می بخورد کریمی به جهان در پراکنید

رودکی ۲۲۵ - ۲۲۶

بهترین گواه در باره این عقیده که می بردلیری افزایش، افسانه زیبای جوان کفشگر در شاهنامه است (۷ / ۳۲۱ / ۲۸۷ بجلو) که در آن موضوع اندازه نگهداشتن در میخواری هسته اصلی افسانه است. این افسانه در غرر الاخبار ثعالبی (چاپ زوتنبرگ، رویه ۱۴۹ بجلو) نیز آمده است (در باره افسانه پیدایش می نگاه کنید به نوروزنامه، رویه ۱۰۴ - ۱۰۷).

درباره موضوع چهارم:

در این باره از جمله در نوروزنامه مطالب بسیاری هست که از آن میان به این یک جمله بسنده می کنیم (رویه ۱۰۲): «طعام را هضم کند و حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بیفزاید و تن را قوی کند و پاک گرداند...»

درباره هر یک از این موضوعهای چهارگانه درباره می، باز هم می توان از آثار پیوسته و پراکنده (نظم و نشر) در فارسی گواههای بسیار دیگری فراهم آورد. ولی ما بجای آن ترجمه قطعه ای را درباره می از کتاب پهلوی مینوی خرد می آوریم که همه مطالب بالا را پاره به پاره در بر دارد (بخش ۱۵، در ۳۶ - ۶۳): «درباره می پیداست که گوهر نیک و بد به می آشکار تواند شد... و هر که می بر او تازد و خویشتن را بتواند نگاهدارد در گوهرش پژوهش کردن لازم نیست. چه مرد نیک گوهر چون می خورد مانند جام زرین و سیمین است که هر چه بیشتر آن را بیفروزند، پاکتر و روشتر می شود، و اندیشه و گفتار و کردار نیکتر دارد و نسبت به زن و فرزند و همالان دوستر و چربتر و شیرین تر گردد. و به هر کار نیک کوشا تر شود. و مرد بد گوهر چون می خورد خویشتن را از اندازه بیشتر اندیشد و پندارد و با همالان نبرد کند و چیرگی نشان دهد و افسوس و استهزاء کند (بوعلی): شراب را چه گنه زان که ابلهی نوشد - زبان به هرزه گشاید، دهد به باد ورق) و مردم نیک را تحقیر کند و به زن و فرزند و مزدور و بنده و پرستار خویش آزار رساند و مهمانی نیکان را بر هم زند. و آشتی را ببرد و قهر آورد. اما هر کس در باندازه خوردن می باید هوشیار باشد. چه از باندازه خوردن می این چند نیکی بدورسد: چه غذا را هضم کند و آتش بدن را بیفروزد و هوش و حافظه و منی و خون را بیفزاید و رنج را دور کند و گونه را بر افروزد و چیز فراموش شده را بیاد آورد و نیکی در اندیشه جای گیرد و بینایی چشم و شنوایی گوش و گویایی زبان را بیفزاید و کاری که باید کرد و انجام داد آسانتر می شود و در بستر خوش خوابد و سبک برخیزد و بدان جهت نیکنامی به تن و تقدس به روان رسد و مورد پسند نیکان قرار گیرد. و هر که می بیش از اندازه خورد این چند عیب در او پیدا شود، چه خرد و هوش و حافظه و تخم و خونسش را کاهش دهد و جگرش قباه کند و بیماری اندوزد و رنگ گونه را برگرداند و زور و مقاومتش را کاهش دهد و نماز و ستایش ایزدان فراموشش شود و بینایی چشم و شنوایی گوش و گویایی زبان کم شود و خرداد و مرداد را بیازارد و میل به خواب مفرط پیدا کند و آنچه که باید بگوید و بکند انجام نیافته بر جای ماند و بدشواری بخوابد و به ناخوشی برخیزد و بدان جهت خویشتن و زن و فرزند و دوست و خویشاوندش آزرده و غمگین می شوند و دشمن صلیبی اش شاد می شود و ایزدان

از او خشنود نباشند و بدنامی به تن و بدکاری به روانش می رسد.»

۱۸ - در توانگری و درویشی. در گرشاسپنامه توانگری ستوده شده است، بشرط آن که توانگر بخورد و بپوشد:

توانگر که او را نه پوشش نه خورد	چه او و چه درویش با گرم و درد
همه شادی آن راست کش خواسته ست	کرا خواسته کارش آراسته ست
خوری و بپوشی ز روی خرد	از آن به که بنهی و دشمن خورد

گرشاسپنامه ۱۱/۳۹۸ بجلو
گرشاسپنامه ۴۴/۲۱۵

در عوض درویشی و بیجیزی زشت شمرده شده است. برهمین در پاسخ گرشاسپ که می پرسد: هم از مردمان کیست بی بخت تر؟ (۹ / ۱۴۶)، می گوید:

کسی نیست بدبخت و کم بوده تر	ز درویش تنادان دل خیره سر
که نه چیز دارد، نه دانش، نه زای،	نژندیش بهره به هر دو سرای

گرشاسپنامه ۴۲/۱۴۸ بجلو

از این رو هر کس مستمندان را یار گیرد در شومی آنها گرفتار گردد:

مشو یار بدبخت و کم بوده چیز	که از شومیش بهره یابی تونیز
-----------------------------	-----------------------------

گرشاسپنامه ۶۱/۲۱۶

گر چه درویشی زشت است و یار شدن با درویش شوم، ولی دل درویش را ریش نباید کرد:

مگو بید درویش را بد سخن گرشاسپنامه ۳۳/۴۶۱

ستودن توانگری - بشرط آن که توانگر به گفته سعدی: خورد و کشت و نه مرد و هشت -، و نکوهیدن درویشی نیز یکی از عقاید جاری در جهان بینی ایرانی بوده است. در یکی از اندرز نامه های پهلوی آمده است: «بی ارزش است آن که خواسته ندارد.» (چند متن، رویه ۲۵۷) و بوشکور بلخی در ستایش توانگری گوید:

درم مایه و روح دانایی است	درم گرد کن تا توانایی است
چوپشت است مر مرد را خواسته	کرا خواسته کارش آراسته
بیفزاید از خواسته هوش و رای	تهیدست را دل نباشد بجای
توانگر برد آفرین سال و ماه	و درویش نفرین برد بیگناه

بیت ۲۳۷ بجلو

در شاهنامه آمده است که مردم هم به خواسته گرامی است و هم خوار . گرامی است اگر بکار بندد و خوار اگر بنهد:

بپرسید دیگر که از خواسته	که دانی که دارد دل آراسته
چنین داد پاسخ که مردم به چیز	گرامی وز چیز خوارست نیز
نخست آن که یابی بدو آرزوی	زهستیش پیدا کنی نیک خوی
وگر چون بیاید نیاری بکار	همان سنگ و هم گوهر شاهوار

بجلو ۱۲۱۳/۱۲۶/۸

توانگر که باشد دلش تنگ و زفت

شکم زمین بهتر او را نهفت

۱۳۹۳/۱۳۶/۸

و در پاسخ این که از کارها کدام زشت، گوید:

توانگر که تنگی کند در خورش

در یخ آیدش پوشش و پرورش

۲۶۱۱/۲۰۵/۸

در پند نامه پهلوی اندرز آذربید مار سپندان (در ۵۴) توانگری را که کف راد و بخشنده ندارد گنجور اهریمن شمرده است. و باز دریکی از پند نامه های پهلوی آمده است: «و آن خواسته نه به خواسته باید داشتن که به تن و روان نرسد.» (چند متن، رویه ۲۵۸). بر طبق شاهنامه بخشش را باید تنها با سزاوار بخشش کرد (۴۱ / ۱۲۰۷، ۱۳۰۵، ۲۶۶۵، ۴۱۳۹ بجلو)، ولی ناخواسته (۴۱ / ۱۲۰۴) و بی چشمداشت (۴۱ / ۴۱۳۶). و به هر روی در هزینه باید مانند همه کارهای دیگر زندگی اندازه نگاهداشت. شاهنامه:

هزینه چنان کن که بایدت کرد

نباید فشانند و نباید فشرد

۱۱۴۳/۴۱

و:

هزینه باندازه گنج کن

دل از بیشی گنج بی رنج کن

۳۸۶۴/۲۷۸/۸

در شاهنامه در نکوهش تهیدستی گوید:

بدو گفت کاندرا جهان مستمند

کدام است بد روز و ناسودمند

چنین داد پاسخ که درویش زشت

که نه کام یابد نه خرم بهشت

بجلو ۲۵۱۴/۲۰۰/۸

مستمندی بویژه آنگاه زشت است که درویش، چنان که در بیت بالا آمده است و پیش از آن نیز دریتی از اسدی آمد، زشتکار و نادان و گنهکار و یا باز به گفته فردوسی

(۸/ ۲۰۲ / ۲۵۵۲) «گنهکار درویش بی دستگاه» باشد، و یا نیز درویش بی مایه ای که خواسته اندک او در چشمش بزرگ نماید و بدان نازش کند. شاهنامه:
چو درویش مردم که نازد به چیز که آن چیز گفتن نیرزد بنیز
۱۴۰۶/۱۳۷/۸

در مینوی خرد (۱/۳۴ - ۱۹) توانگری و درویشی را تنها در داشتن یا نداشتن خواسته ندانسته است. بلکه بایستهای توانگری را در داشتن خرد، تندرستی، خرسندی، بخت، نیکنامی، بهدینی و خواسته مندی از راه درستی دانسته است و درویشی را در بیخردی، ناتندرستی، زندگی در بیم و ترس و دروغ، ناچیرگی بر خویشان، بی یاری از بخت، بدنامی و نداشتن پیوند و فرزندان. ولی این گونه گزارد از توانگری و درویشی در اینجا مورد نظر ما نیست.

سعدی نیز پیرو توانگری و مخالف درویشی است. داستان جدال سعدی با مدعی در باب توانگری و درویشی که در پایان باب هفتم گلستان آمده است، در دفاع از همین بینش است. آنچه سعدی در پایان این داستان نتیجه گیری می کند عیناً مطابق گفته های بالاست:

مکن رگدش گیتی شکایت ای درویش که تیره بختی اگر هم بر این نسق مُردی
توانگرا چودل و دست کامرانت هست بخور، ببخش که دنیا و آخرت بُردی

در اینجا نباید گمان برد که در این سخنان فلسفه گزینش بهتر و انتخاب احسن تبلیغ شده است. هدف از ستایش توانگری و نکوهش درویشی این است که چون شرط بهتر زیستن چه از نگاه مادی و چه از نگاه معنوی داشتن خواسته است، از این رو مرد باید برای بدست آوردن خواسته بکوشد. و اما چون خواسته برای بهتر زیستن است، نباید آن را گرد کرد و نهاد، بلکه بکارزد و خورد و پوشید و بخشید. با این همه هر کس که در پی خواسته می رود چنین نیست که حتماً نیز بدان برسد. بلکه در این کوشش باید بخت هم با او یار باشد. از این رو در شاهنامه اصطلاح درویش کوشنده بکار رفته است و خواست از آن مردی است که در زندگی کوشنده است، ولی بخت با او یار نیست. از درویش کوشنده باید دستگیری کرد:

نگهبان کوشنده درویش باش ۱۳۷۶/۴۳

و نیز اصطلاح کوشا در درویشی که در یکی از پند نامه های پهلوی آمده است، اشاره ای دیگر به همین مطلب است (چند متن، رویه ۲۶۰). در شاهنامه همچنین اصطلاح درویش پوشیده بکار رفته است که خواست از آن همان درویش کوشنده است که با

وجود کوشایی چون بخت با اویار نبوده به خواسته نرسیده است، ولی درویشی خود را با آبرو پنهان می کند. از چنین درویش آزاده و بنا آبرویی باید بیشتر دستگیری کرد. شاهنامه:

بیاورد و (درم را) گریان به درویش داد چو درویش پوشیده بُد بیش داد

۳۲۵۳/۴۳

همچنین در مینوی خرد (۱/۵۷ - ۷) در عین خستوشدن به این حقیقت که مردم از روی آرتوانگر نادان و بی هنر را می ستایند و درویش دانا و کاردان را خوار گیرند -، سفارش می کند که درویش بیگناه و دانا بهتر و گرامی تر از توانگر نادان است. با این همه چنین نیست که دستگیری تنها از درویش کوشنده و پوشیده تبلیغ شده باشد. بلکه سراسر شاهنامه پرست از سفارش دستگیری از مردم درویش بطور عموم که اگر همه آن بیتها را گرد کنیم چندین صفحه را پر می کند. ما به چند بیت از آن بسنده می کنیم:

همه گوش و دل سوی درویش دار غم کار او چون غم خویش دار

۴۵۸۰/۴۱

همه کار درویش دارد دلم نه خواهم که اندیشه زو بگسلم
همی خواهم از پاک پروردگار که چندان مرا بر دهد روزگار
که درویش را شاد دارم به گنج نیسارم دل پارسا را به زنج

۵۳/۴۲ بجلو

این بینش ایرانی درباره توانگری و درویشی که در عین توجه به ضرورت دستگیری از همگان و آسیب دیدگان و مستمندان، کوشش را در زندگی می ستاید و خود افکندن و کاهلی و درویشی را می نکوهد، کم کم از سده پنجم در زیر نفوذ تصوف به فراموشی سپرده شده است و به گمان می رسد که بعداً جز سعدی (که بویژه در بوستان چه در لفظ و چه در محتوی از شاهنامه و آثار بوشکور سخت متأثرست)، پیرو جدی دیگری نداشته است.

۱۹ - خرسندی (قناعت).

توانگرتر آن کس که خرسندتر چو والاتر آن کوهنرمندتر

گرشاسپنامه ۱۴۷/۳۰

عین همین سخن در شاهنامه آمده است:

توانگر شد آن کس که خرسند شد از او آزار و تیمار در بسند شد

۱۱۳۸/۴۱

و باز همین سخن در مینوی خرد (۲۴/۴ - ۷) آمده است: «از توانگران کسی درویش ترست که به آنچه او راست خرسند نیست و برای بیش بودن چیز تیمار برد. و از درویشان آن توانگرست که به آنچه آمده است خرسندست و به بیشتر بودن چیز نیندیشد.»

ولی از سوی دیگر در گرشاسپنامه آن خرسندی را که از کاهلی خیزد، و آن بردباری را که از بددلی برآید پسندیده ندانسته است:

نه خرسندی و بردباری ز مرد همه نیک باشد به درمان درد

بسی بردباری است کز بددلی است بسی نیز خرسندی از کاهلی است

گرشاسپنامه ۸/۶۴ بجلو

پجای بردباران گرشاسپنامه در جایی دیگر گفته است که از بردباران باید بیشتر ترسید تا از زود خشان. چون واکنش بردبار در برابر بدی پس از نگرش در پیرامون کارست و از روی برنامه:

تو از بردباران به دل ترس دار که از تنند در کین بتر بردبار

گرشاسپنامه ۲۶/۶۷

۲۰ - غم مخور. غم روزی که گذشت مخور که از روزی که گذشت چیزی به ما دورتر نیست (گرشاسپنامه ۱۴۶/۱۷). اگر چه در جهان هر چه گردی دلی بی غم نیابی:

اگر چند پویی و جوئی بسی ز گیتی بی انده نیابی کسی

گرشاسپنامه ۲۱۰/۳۲

ولی باز تا توانی غم مخور:

مخور غم فراوان ز روی خرد که کمتر زید آن که او غم خورد

گرشاسپنامه ۶۷/۱۸۶

مده دل به غم تا نکاهد روان به شادی همی دارتن را جوان

گرشاسپنامه ۲۱/۴۶۳

عین همین سخن را در مینوی خرد (۱/۲۰ - ۲۲) نیز باز می‌یابیم: «غم مخور، چه غم خورنده را رامش گیتی و مینواز میان می‌رود و کاهش به تن و روانش افتد.»

۲۱ - دایما یکسان نباشد کار دوران.

نماند جهان بر یکی سان شکیب	فرازی است پیش، از پس هر نشیب
پس تیرگی روشنی گیرد آب	بر آید پس تیره شب آفتاب
به هر بدت خرمند باید بدن	که از بد بتر نیز شاید بدن
غمی نیست کان دل هراسان کند	که آن را نه خرسندی آسان کند
نسبست ایچ در داوری نیاز	کزان به دری پیش نگشاد باز

گرشاسپنامه ۶۹/۴۲ بجلو

۲۲ - کوشش و بخت. در پایان آنچه در بخشهای پیشین گفته شد، ناسودمند نیست، اگر به موضوع کوشش و بخت یک بار از دیدگاه ایرانی آن بنگریم.

در بررسی موضوع بخت و کوشش باید چند پرسش را افکند و پاسخ گفت: نخست این که چه کسی و تا چه اندازه ای مسؤول نیک و بدی است که به ما می رسد و یا از ما سر می زند؟ یزدان، اهریمن، دهر و یا خود آدمی؟ دیگر این که اگر آدمی مسؤول نیست، آیا این نیک و بد، مقدر و از ازل نهاده و از قلم رفته است یا سپسین است؟ و یا به دانشواژه فلسفی آن: قدیم است یا محدث، بودنی است یا نو پدید؟ سوم این که اگر نیک و بد مقدرست آیا یزدان، اهریمن یا دهر می توانند یا می خواهند آنچه را که خود مقدر کرده اند بگردانند؟ و یا خود آدمی می تواند آنچه را بر او مقدر شده است به نیروی خرد و کوشش بگردانند؟ چهارم این که اگر آدمی را چارگی (اختیار) نیست و این ره را به ناچارگی (جب) می رود، پس مسؤولیت کرده های او با کیست؟

بر طبق آیین زردشت نیکبها همه آفریده اورمزدست و بدبها آفریده اهریمن. اورمزد از نخست چون جهان را به عمر دوازده هزار سال آفرید همه چیز را نیک آفرید. تا آن که در آغاز سه هزار سال دوم اهریمن از جهان تاریکی به جهان روشنی تاخت و اورمزد ناچار گشت که برای زمان نه هزار سال که تا پایان جهان مانده بود با اهریمن پیمان ببندد. این نه هزار سال دوره آمیزش روشنی و تاریکی است تا پس از پایان آن که پایان جهان است اورمزد اهریمن را می زند و از پس شکست اهریمن زندگی مینوی آغاز می گردد (بند هشن، رویه ۴ بجلو؛ مینوی خرد ۷/ ۱-۱۶).

سپستر در زیر تأثیر بیشتر مذهب زروانیسم چنان محسوس است که در مدت این نه هزار سال آمیزش تیرگی و روشنی، نیروی اهریمن بر اورمزد می چربد و دست او بر رواج تیرگی و بدی گشاده است. در مینوی خرد (۷/ ۱۷-۲۱) آمده است: «هر نیکی

و بدی که به مردمان و نیز به آفریدگان دیگر می رسد از هفتان و دوازدهان می رسد. و آن دوازده برج در دین بمنزله دوازده سپاهند از جانب اورمزد. و آن هفت سیاره بمنزله هفت سپاهند از جانب اهرمن خوانده شده اند. و همه آفریدگان را آن هفت سیاره شکست می دهند و به دست مرگ و هرگونه آزار می سپارند. بطوری که آن دوازده برج و هفت سیاره تعیین کننده سرنوشت و مدبر جهان اند.» و باز (۳۷): «پرسید دانا از مینوی خرد که چرا نیکی گیتی را بنا بر شایستگی قسمت نمی کنند ولی روان را در جهان دیگر بنا بر شایستگی کردارش مؤاخذه می کنند؟ مینوی خرد پاسخ داد که اورمزد خدا به علت مهربانیش نسبت به آفریدگان، هم به نیکان و هم به بدان همه گونه نیکی می بخشد. اما اگر از روی حساب به آنان نمی رسد به سبب ستم اهرمن و دیوان و دزدی آن هفت سیاره است. و در جهان دیگر به این جهت روان را بنا بر شایستگی کردارش مؤاخذه می کنند که بدکاری هر کس به کرداری است که انجام داده است.» و باز (۲۶/۸-۱۱): «مینوی خرد پاسخ داد که آنچه... از جهت نیکی یا بدی می پرسی، آگاه باش و بدان که کار جهان همه به تقدیر و زمانه و بخت مقدر پیش می رود که خود زروان فرمانروا و دیرنگ خداست. به گونه ای که در هر دوره ای برای هر کسی مقدر شده است که آنچه لازم است بیابد، به همان گونه آن چیز بر او می رسد.»

این دهر گرایی که با نفوذ زروانیسم در آیین زردشتی راه می یابد، در این آیین بخاطر پیوند ناگسستگی اورمزد و زروان خدای زمان، هنوز نتوانسته است خط مستقلی بخود گیرد و اگر گرفته بوده است این استقلال دست کم در متون دینی زردشتی پوشیده است. ولی سپس در ایران اسلامی پس از آن که اورمزد و زروان و اهریمن پایه دینی خود را از دست می دهند، اعتقاد به دهر خود را از وابستگی به اورمزد و زروان و اهریمن جدا می سازد و صورت بینش مستقلی بخود می گیرد، بطوری که در این دوره می توان از دو بینش جداگانه سخن گفت: یکی بینش دهری یا دیرندی و دیگر بینش یزدانی.

بر طبق بینش نخستین آدمی بد و نیک را از چشم طبیعت می بیند و سعد و نحس را از تأثیر زهره و زحل می داند. دانشواژه های این بینش دیرندی در زبان فارسی عبارتند از: دهر، دیرند، فلک، ستاره، اختر، چرخ، سپهر، آسمان، گردون، روزگار، جهان، گیتی، زمان، زمانه و جز آن. در اینجا دیگر برخلاف آیین زردشتی سعد و نحس آمده از هفتان و دوازدهان مربوط به تعلق اورمزدی - زروانی یا اهریمنی آنها نیست. از آن نفوذی که زروان در متون زردشتی در آفرینش نیکی داشت دیگر جز نام زمانه چیزی باقی نمانده است و در متون فارسی این زمانه بیشتر بدان را پشت است و نیکان را مشت.

و یا به گفته اسدی:

به دانندگان همچوزندان زشت بر آن کس که نادان و بیدین بهشت

۸۴/۴۳۸

و: به رنج است آن کس هنرها به است ۳۵/۴۲۲

یعنی بی آن که نامی از اهریمن رود، قدرت او گسترش بیشتریافته و زمانه که زمانی به نام زروان یا اورمزد و رقیب اهریمن بود، اکنون بطور ناشناس در خدمت اهریمن در آمده است.

با آن که سراسر ادب فارسی و بویژه شاهنامه و دیگر آثار فارسی و منظومه و یس و رامین از این اعتقاد دهری پرست، ولی این اعتقاد با وجود رخنه ژرفی که در اندیشه ایرانی داشته و دارد، در زیر تأثیر یکتا پرستی کمتر صورت رسمی یک مشرب مذهبی - فلسفی بخود گرفته و بیشتر در چارچوب گله و گلایه از دهر محدود مانده است. بر عکس هر گاه که درباره حواله دادن نیک و بد به دهر بطور جدی گفتگو شده است - چنان که در بخش یکم این گفتار زیر عنوان در شناخت یزدان دیدیم -، مسئولیت را از زمانه گرفته و به یزدان سپرده اند و خود چرخ را چون ما بنده ای دانسته اند که حتی در گردش سرگردان خود نیز دستی ندارد، چه رسد به آن که انگشتی در نیک و بد زندگی ما داشته باشد. و این همان بینش دوم یعنی بینش یزدانی است. بر طبق این بینش که سخت یکتا پرستی است، نیک و بد هر دو از یزدان است. دانشواژه های این بینش در زبان فارسی عبارتند از: بخش، بخشش، بخت، داد، سرنوشت، بودنی، ایزدی، روزی، قسمت، قضا و قدر، تقدیر، مقدر و جز آن. معنی اصلی واژه های بخش و بخت و داد یعنی بخشش و داده ازی ایزد.

در هر حال یک چیز در هر دو بینش بی تغییر باقی مانده است و آن این که همه چیز مقدر و ازلی است و آدمی به هیچ روی نمی تواند آن را بگرداند، نه از راه کوشش و نه از راه خرد. در مینوی خرد (پرسش ۲۱ و ۲۲) آمده است: «پرسید دانا از مینوی خرد که با کوشش چیز و خواسته گیتی را می توان بدست آورد یا نه؟ مینوی خرد پاسخ داد که با کوشش آن نیکی را که مقدر نشده است، نمی توان بدست آورد. پرسید دانا از مینوی خرد که به خرد و دانایی با تقدیر می توان ستیزه کرد یا نه؟ مینوی خرد پاسخ داد که حتی با نیرو و زورمندی خرد و دانایی هم با تقدیر نمی توان ستیزه کرد.» و شاهنامه در همین باره:

ز بخشش نیابی به کوشش گذر ۱۱۸۵/۴۱

و گرشاسپنامه:

جهان گر کنی زیر و بر چپ و راست ز بخشش فرونی ندانی نه کاست

۴۷/۲۱۲

جهاندار بخشی که کردست پیش از آن بخش کمتر نگردد نه بیش

۳۵/۲۴۷

از این رو پیش می‌آید که مردی کاهل و نادان که بخت با او یارست، به بزرگی و بی‌نیازی می‌رسد و مردی دانا و کاردان که از یاری بخت برخوردار نیست، خوار می‌ماند. در مینوی خرد (۲۲ / ۵ - ۹) آمده است: «...چه هنگامی که تقدیر برای نیکی یا بدی فرا رسد دانا در کار گمراه و نادان کاردان و بد دل دلیرتر و دلیرتر بد دل و کوشا کاهل و کاهل کوشا بود. و چنان است که با آن چیزی که مقدر شده است مبی نیز همراه می‌آید و هر چیز دیگر را می‌راند.» و باز در همین کتاب آمده است (۵۰ / ۷ - ۱): «پرسید دانا از مینوی خرد که به چه سبب است که مرد کاهل و نادان و ناآگاه به احترام و نیکی می‌رسد و مرد شایسته و دانا و نیک گاهی به رنج گران و سختی و نیازمندی می‌رسد؟ مینوی خرد پاسخ داد که مرد کاهل و نادان و بد هنگامی که بخت با او یار شود، کاهلیش به کوشش همانند شود و نادانیش به دانایی و بدیش به نیکی. و مرد دانا و شایسته و نیک هنگامی که بخت با او مخالف است، دانایش به نادانی و ابلهی تغییر می‌یابد و شایستگیش به ناآگاهی. و دانش و هنر و شایستگیش بی‌تحرك جلوه می‌کند.»

همین سخنان را اسدی در دوبیت کوتاه کرده است:

هنر بُد مرا، بخت فرخ نبود چو باشد هنر، بخت نبود، چه سود؟

هنرها ز بخت بد آهو بود ز بخت آوران زشت نیکو بود

۷/۱۱۶ بجلو

و نیز در شاهنامه در همین معنی آمده است:

چنین داد پاسخ که جوینده مرد جوان و شب و روز با کار کرد

بود راه روزی بر او تار و تنگ به جوی اندرون آب او با درنگ

یکی بی هنر خفته بر تخت بخت همی گل فشاند بر او بر درخت

چنین است رسم قضا و قدر ز بخشش نیابی به کوشش گذر

۹۶۸۲/۴۱ بجلو

اکنون که همه چیز مقدرست و بودنیها را در ازل رقم زده‌اند، پس آیا آدمی مسؤولیتی

بر گردن دارد؟ و دیگر این که در این تنگنای بخت، کوشش ما و بویژه خرد ما که آن همه در ستایش آن سخن رفته است چه ارزی دارند؟

در مورد پرسش نخستین آدمی بدان بدی که بر او می رسد آویخته نیست، ولی آویزش و مسئولیت آن بدی که از او سر می زند با اوست. کار آدمی در برابر آن بدیها که از بد بخت بدو می رسد شکیبایی (صبر)، بردباری (حلم)، خرمندی (قناعت) و خشنودی (رضا) است و امیدواری به پاداش مینو. ولی در زندگی آنچه از بدی به ما می رسد کمتر بدی مقدرست، اگر چه غالباً به حساب آن گذارده می شود، بلکه بیشتر بدیهای ناشی از کرده های ماست که از نشناختن راه درست از نادرست روی می دهد. به نیروی خرد می توان این درست را از نادرست باز شناخت و از بدیهای نامقدر جلوگیری کرد. و خرد جز از راه کوشش از نیرو به کنش در نمی آید. در مینوی خرد (پرسش ۵۶) کارهایی را که می توان در زندگی به کمک خرد انجام داد بر شمرده است.

با این حال برای کوشش جای دیگری هم باز کرده اند. و آن این که گفته شده است که اگر هم برای کسی در ازل بخشی در نظر گرفته باشند، او از راه کوشش به آن بخش خود می رسد و یا دست کم از راه کوشش زودتر به بخش خود می رسد. در متن پهلوی یادگار بزرگمهر (بند ۱۰۸ - ۱۰۹) در پاسخ این که: چه بخت و چه کنش؟ می گوید: «بخت چیم (= علت) و کنش بهانه چیزی که بر مردمان رسد.» یعنی اگر بخت هم باشد، برای رسیدن بدان بهانه ای بایست و این بهانه کوشش است. و یا به گفته مینوی خرد (۵/۲۱): «ولی آنچه مقدر شده است با کوشش زودتر می رسد.» و باز در شاهنامه در همین باره، در پاسخ انوشروان که می پرسد: بزرگی به کوشش بود یا به بخت؟ از زبان بزرگمهر چنین آمده است:

چنین داد پاسخ که بخت و هنر	چنان اند چون جفت با یکدگر
چنان چون تن و جان که یارند و جفت	تنومند پیدا و جان در نهفت
همان کالبد مرد را کوشش است	اگر بخت بیدار در جوشش است
به کوشش بزرگی نیاید بجای	مگر بخت نیکش بود رهنمای

۲۵۷۴/۴۱ بجلو

آنچه در بیتهای بالا آمده است بگونه غیر مستقیم بر می گردد به متن پهلوی یادگار بزرگمهر (بند ۱۰۶ - ۱۰۷): «بخت و کنش هر دوان همانا چنان تن و جان اند. چه تن جدا از جان کالبدی است بیکار و جان جدا از تن بادی است نا گرفتار و چون با هم آمیخته شوند نیرومند و بزرگ و سودمند بوند.»

همچنین در مینوی خرد (۲۳ / ۱ - ۸) آمده است: «پرسید دانا از مینوی خرد که از طریق درخواست حاجت و خوب کرداری و شایستگی، ایزدان به مردمان هیچ گونه چیزی بخشند یا نه؟ مینوی خرد پاسخ داد که بخشند. چه چنین گویند که بخت یا بغوبخت. بخت آن است که از آغاز مقدر شده است و بغوبخت آن است که پس از آن بخشند. اما ایزدان آن بخشش را بدین سبب کمتری کنند و به میوآن را آشکار می کنند که اهرمن بد کار به آن بهانه به نیروی هفت سیاره خواسته و نیز هر نیکی دیگر را از نیکان و شایستگان می دزدد و به بدان و ناشایستگان بیشتر می بخشد.»

می بینیم که خواسته اند کوشش مردمان نیک را که با بد بخت روبرو می گردند، بکلی ناسودمند و بیهوده شمرده باشند، ولی میدانی هم به آن نداده اند، تا کسی در قلمرو بخت به هوس کوشیدن نیفتد. و در واقع خواست از بغوبخت بیشتر تبلیغ امیدواری است. شاهنامه:

همیشه خردمند امیدوار نبیند بجز شادی از روزگار

۲۵۳۷/۴۱

خردمند آن است که در زندگی مرز کوشش خویش را بشناسد و از آن خط برای پا نهادن به قلمرو بخت و مقدرات کوشش بیهوده نکند. شاهنامه:

چو کوشش ز اندازه اندر گذشت چنان دان که کوشنده نومید گشت

۱۲۹۶/۴۱

چون کوشش تا آنجا پسندیده است که نیاز را از آدمی بگرداند و کوشش بیش از نیاز آزرست. شاهنامه:

سه چیزت بیایدت کزان چاره نیست	وز او بر سرت نیز پیغاره نیست
خوری گر بپوشی و گر گستری	سزد گربه دیگر سخن ننگری
چوزین سه گذشتی: همه رنج و آرز	چه در آرز پیچی چه اندر نیاز
بخور آنچه داری و بیشی مجوی	که از آرز کاهد همی آبروی

۱۴/۸۷/۵ بجلو

و گرشاسپنامه:

مجوی آرز و از دل خردمند باش به بخش خداوند خرسند باش

۶۵/۱۸۱

کسانی که این شیوه بینش ایرانی را درباره بخت و کوشش ضد و نقیض و دوگویی می دانند و یا آن را قانع کننده نمی دانند، بهتر است یکبار به شق دیگر آن بیندیشند. آیا اگر

گفته شده بود که به نیروی خرد و کوشش به همه چیز می توان رسید و یا به هیچ چیز نمی توان رسید، در هر دو مورد سخنی دور از واقع بینی و ساده لوحانه نبود؟ آنچه در بینش ایرانی آمده است ساخته اندیشه های مجرد ذهنی نیست، بلکه از واقعیت زندگی گرفته شده است و از این رو اگر در آن تناقضی هست، تناقض روزمره زندگی ماست.

ایرانیان نقش بخت و کوشش را در زندگی به بازی نرد مانند می کردند که در آن نیز تنها به کمک دانش بازی و یا تنها به کمک سازگاری گردانه (طاس) کمتر می توان برنده شد، بلکه بیشتر برنده کسی است که در صفحه نرد این هر دو را با هم داشته باشد. مسعودی (مروج الذهب، یکم، رویه ۸۸ بجلو) و یعقوبی (تاریخ یعقوبی، رویه ۸۹ بجلو) درباره بازی نرد عقیده ای جز از عقیده ایرانیان دارند و معتقدند: «ابله در زندگی مانند باز یگر در بازی نرد به یاری بخت پیروزست و هوشمند بی یاری بخت هم در نرد می بازد و هم در زندگی. از این رو بازی شطرنج را پیدا کردند تا نشان دهند که دانا همیشه در برابر نادان پیروزست.» این عقیده نه با واقعیت زندگی می خواند و نه با واقعیت بازی نرد. آنچه مسعودی و یعقوبی درباره نرد گفته اند از این تجربه بدست آمده است که در نرد بازنده غالباً خود را «دانای بی بخت» و حریف برنده خود را «نادان با بخت» می پندارد، ولی برنده پیروزی خود را غالباً پاداش هنر خود در بازی و باختن حریف را نتیجه بی آگاهی او می داند. و اتفاقاً همین موضوع خود یکی دیگر از همخوانیهای بازی نرد با زندگی است. و نیز این عقیده درباره فلسفه شطرنج که «دانا همیشه پیروزست» تنها در روی صفحه شطرنج درست است و نه در صحنه زندگی. و حتی با واقعیت میدان نبرد هم که شطرنج نمایش آن است نمی خواند. به سخن دیگر بازی شطرنج برخلاف بازی نرد اصلاً فاقد فلسفه است. شطرنج و هر بازی همسان دیگری که در آن بخت دستی نداشته باشد، یک ورزش فکری است و باید آن را از شمار بازیهای دیگر بیرون برد. همچنین بازیهایی که در آنها بخت در تعیین سرانجام بازی دست تمام دارد، فاقد هیجان اند و هیجان جان بازی است. بنا بر این اگر بازی دلخواه را آن بدانیم که در آن بخت و کوشش هر دو دخالتی کما بیش برابر داشته باشند و در هر جنبش بازی بتوان به کمک یکی از این دو دیگری را راند، در این صورت باید گفت که ایرانیان با پیدا کردن بازی نرد بهترین بازی را به فرهنگ جهان عرضه کرده اند.

همه دوستان را به مهر اندرون	که خشم و سختی کنید آزمون گرشاسپنامه ۳۴/۴۶۲
چو دستت رسد دوستان را پپای	که تا در غم آرند مهرت بجای گرشاسپنامه ۲۸/۴۶۴
کرا نیست در دوستی راستی	بیسفشان تواز گرد او آستی گرشاسپنامه ۳۸/۴۶۴
زدشمن مدار اینی جز به دوست	که بر دشمنی چیرگی هم بدوست گرشاسپنامه ۲۹/۴۶۴
چو در دشمنی جایی افتد رای	در آن دشمنی دوستی را پپای که مرد دشمنی را بود جایگاه گرشاسپنامه ۳۹/۲۱۵ بجلو
چو چیره شوی خون دشمن مزیز	مکن خیره با زیرستان ستیز گرشاسپنامه ۱۳۲/۳۳۵
در شاهنامه درباره دوست آمده است:	
همان دوستی با کسی کن بلند	که باشد به سختی ترا یارمند ۱۵۰۵/۴۱
چنین داد پاسخ که از مرد دوست	جوانمردی و داد دادن نکوست به سختی بود یار و فریاد رس ۲۶۴۸/۴۱ بجلو
نخواهد به تو بد به آرم کس	
و از دوست نباید چیزی دریغ داشت:	
نداری دریغ آنچه داری ز دوست	اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست ۴۱۷۹/۴۱
و دویی با دوست را باید بی میانجی گشود:	
اگر دوست با دوست گیرد شمار	نباید که باشد میانجی بکار ۴۱۸۰/۴۱

و بوشکور بلخی درباره دوست گفته است:

شود دوست از دوست آراسته	چو با ایمنی مردم از خواسته
همه چیز پیری پذیرد بدان	مگر دوستی کان بماند جوان
برادر برادر بود، دوست به	چو دشمن بود بی رگ و پوست به

هر آن دوست کز بهر سود و زیان بود دوست، دشمن شود بی گمان

بیت ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۰۰، ۴۰۶

در قابوسنامه (رویه ۱۳۹) دربارهٔ دوست آمده است: «مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست، از آنچه حکیمی را پرسیدند که: دوست بهتر یا برادر؟ گفت: برادر هم دوست به.» و در اندرزمارسپندان (در ۱۰۱) آمده است: «دوست کهن دوست نو کن چه دوست کهن همانا چون می کهن است که هر چند کهنتر به خورش شهریاران بهتر و سزاتر شاید.» و نیز در مینوی خرد دربارهٔ دوست آمده است (۵۳/۱): «با دوست به پسند دوست رفتار کن.» و باز همانجا (۱۲/۳۲): «و آن دوست بدتر که بدو اعتماد نتوان کرد.»

در مینوی خرد بجای دشمن خوشرفتاری سفارش شده است (۷/۱): «و نسبت به دشمنان فروتن و چرب و نیک چشم باش.» و باز همانجا (۵۲/۱): «با دشمنان بانصاف ستیزه کن.»

همچنین در شاهنامه با دشمن خوشرفتاری سفارش شده است:

تو با دشمن ار خوب گفتی رواست از آزادگان خوب گفتن سزاست

۱۳ ف/۱۱۴

و هنر دشمن را نباید خوار شمرد. شاهنامه:

سپهدار کوچاه پوشد به خار بر او اسب تازد به روز شکار

از آن به که بر خیره روز نبرد هنرهای دشمن کند زیر گرد

۱۳ ب/۱۰۳۴ بجلو

ولی در هر حال باید با دشمن به همان اندازه هوشیار بود که با دوست یکدل.

شاهنامه:

ز دشمن زنخچیر آژیر تر بر دوست پیوسته چون تیر و پر

۱۳۵۰/۴۱

و از دشمن دوری بهتر، چه دشمن دور همانا بندهٔ مزدورست. شاهنامه:

خردمند کز دشمنان دور گشت تن دشمن او را چو مزدور گشت

۱۱۴۴/۴۱

بنا بر آنچه رفت در آیین رفتار با دشمن از یک سو سفارش شده است که باید با دشمن هوشیار بود، خود را از او نگه داشت و خود را از او دور داشت و دشمن را ناچیز و بیچاره نشمرد. و از سوی دیگر گفته شده است که باید با دشمن مدارا و سازش کرد و با او

خوشرفتار بود و هنر او را خوار نشمرد و هنگام پیروزی بر او، خون او را نریخت. ولی این رفتار نیک با دشمن همیشه سفارش نشده است. بوشکور بدبینی و بی اعتمادی به دشمن را بیشتر سفارش می کند و مدارا با او را بیهوده می داند:

به دشمن برت استواری مباد	که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرها	اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید	از او چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر	گمان بر که زهرست هرگز مخور

بیت ۸۷-۹۰

از این رو باید در کمین نشست و در نخستین فرصت او را چنان کوفت که دیگر برنخیزد. به سخن دیگر در ناتوانی مدارا با دشمن و در نیرومندی کوفتن او. بوشکور:

شنیدم که دشمن بود چون پلور چو گاه شکستن نیابی مشور
پس آنگه چو خواهی که اش بشکنی چنان کن که بر سنگ خارا زنی

بیت ۲۸۷-۲۸۸

بنا بر این به آشتی دشمن نباید فریفته شد که آشتی دشمن به جنگ دوست ماند که همه پوست است نه مغز:

صلح دشمن چو جنگ دوست بود که از او مغز او چو پوست بود

کلیده، رویه ۲۱۶

ناچار نباید دشمن را زمان داد:

مخالفتان تو موران بدند مار شدند برآور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان، زین بیش روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار

کلیده، رویه ۹۶

و اسدی در همین باره:

ممان خیره بدخواه را گرچه خوار که مار ازدها گردد از روزگار

گرشاسپنامه ۷۱/۲۶۴

گرشاسپنامه نه تنها در مورد خوار نگرفتن دشمن با مآخذ دیگر سازوارست، بلکه نیز در این که در هنگام ضعف نباید با دشمن دست و پنجه نرم کرد، بلکه باید او را به زر خرید:

چوپیدا شود دشمن کیته جوی نهان هر زمان پرس از کاراوی

چوبیا او نشاید نبرد آزمود به چیز فراوانش بفریب زود
گرشاسپنامه ۱۰۵/۲۶۶ بجلو

ونیز شاهنامه:

چوبیا دشمن خود نتابی مکوش ۱۵۱۶/۴۱
ولی گرشاسپنامه سازوار با شاهنامه و واژگونه بوشکور و قابوسنامه، پس از پیروزی بر
دشمن نابودی او را سفارش نکرده است. یکی به دلیل خون نریختن و دیگری به دلیل این
که شاید دشمن بکار آید:

چوپروز گردی بترس از خدای	همان از کمین مر سپه را پیای
گرفتن ره دشمن اندر گریز	مفرمای و خون زبونان مریز
گر آری به کف دشمنی پر گزند	مکش در زمان، بازدارش به بند
توان زنده را کشتن اندر گداز	نکردست کس کشته را زنده باز
بود کت نیاز افتد از روزگار	به از دوست آن دشمن آید بکار

گرشاسپنامه ۱۱۵/۲۶۶ بجلو

در اندرز آذربد مار سپندان (در ۱۰۰) بویژه پرهیز از دشمن کهن سفارش شده است:
«دشمن کهن دوست نومکن، چه دشمن کهن همانا چنان مار سیاه است که صد ساله
کین نفراموشد.» عنصرالمعالی نیز درباره دشمن راه بوشکور را رفته است. با آن که از
آفرین نامه بوشکور و اشعار دیگر این شاعر توانا جزئیتهایی چند پراکنده بر جای نمانده
است، تأثیر مطالعه آثار او بر عنصرالمعالی سخت آشکارست: «و اگر از دشمن شکر
یابی آن را بی گمان شرنگی شمر... و دشمن خود را هم خوار مدار.» (قابوسنامه، رویه
۱۴۴). عنصرالمعالی درباره شادی بر مرگ دشمن گوید: «و اگر دشمن بردست تو
هلاک شود روا بود اگر شادی کنی، اما اگر به مرگ خویش بمیرد بس شادمانه
مباش.» (قابوسنامه، رویه ۱۴۸).

فردوسی بر این بود که هنر دشمن را نباید خوار شمرد و بوشکور می گوید که دشمن
آهوی کوچک ترا بزرگ می کند و این دو گفته پشت و روی یک سکه اند. بوشکور:
کند دشمن آهوی کوچک بزرگ. به خرگوش تو بر نه نام گرگ

بیت ۲۹۷

بر طبق آیین ایرانیان در جنگ نباید به مردمان شهری و کشاورز و پیشه‌ور و رهبران
دین و زنان و پیران و کودکان دشمن تجاوز کرد (شاهنامه ۴/۳۴/۴۰۹ - ۴۱۲ و
جاهای دیگر؛ گرشاسپنامه ۶۱/۴۱۳). و شاهنامه (۲۷۶/۲۴/۲) کسانی را که به بنه

دشمن، یعنی جایی که زنان و کودکان لشکریان اند، دستبرد می زنند «مردم بد تنه»،
یعنی «مردم رذل» نامیده است. در همین شاهنامه پس از آن که کیخسرو بر سرزمین
دشمن دست می یابد و زنان و کودکان دشمن به کوی و گذر می گریزند، ایرانیان را دل
از دیدن این صحنه می سوزد و هر کس به یاد زن و فرزند خود می افتد:

بپیچید دل بخردان را ز درد ز فرزند و زن هر کسی یاد کرد

۱۴۲۶/۳۲۱/۵

و از پس آن کیخسرو فرمان می دهد:

زدلها همه کینه بیرون کنید به مهر اندر این کشور افسون کنید

ز خون ریختن دل بیاید کشید سر بیگناهان نباید برید

نه مردی بود خیره آشوفتن به زیر اندر آورده را کوفتن

نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بیگناهان گزند

۱۴۴۰/۳۲۱/۵ بجلو

در گرشاسپنامه با آن که گرشاسپ و نریمان همه جا تبلیغ یکتاپرستی می کنند، ولی
تجاوز به بتخانه های دشمن را زشت می شمارند (۲۵/۲۵۶ - ۲۶) و نریمان یکی از
پهلوانان ایرانی را به نام قباد که به بتخانه دشمن تجاوز کرده با آن که خویشاوند فریدون
است بر دار می کشد (۱/۳۸۲ بجلو). این سخنان را اسدی در زمانی نوشته است که یاد
ویرانگریهای محمود در معابد هند به نام رواج دین، ولی بطمع تاراج اموال معابد، هنوز
در خاطره ها زنده بوده است.

منظور ما این نیست که ایرانیان در جنگها هنگام پیروزی همیشه با دشمن خوشرفتاری
می کرده اند. ولی فرق است میان آن آیین که در آن زن و بچه دشمن جزو غنائم جنگی
بشمار می آید و آن آیین که در آن تجاوز به زن و کودک دشمن و مردمان غیر سپاهی و
ویران ساختن مرز و بوم دشمن زشت شمرده شده است.

۲۴ - خون مریز. ایرانیان پیشین می دانستند که جان بزرگترین ودیعه ای است که
خداوند به بندگان خود به امانت داده است و جز او هیچ کس حق ستاندن آن را ندارد.
پس ستاندن جان بندگان خدا یعنی دستبرد در امانت خداوند. و آنان که به بهانه دین و
دنیا خون بندگان خدا را می ریزند، همانا که به خداوند ایمان ندارند و روز داوری را باور
نمی دارند. و اگر چه هر روز هم از این نمط سخن رانند، جز فریب خلق و سواری بر
گرده آنها به چیز دیگری نمی اندیشند.

سفارش پرهیز از خونریزی جرعه ناب دیگری از می کهنسال فرهنگ ایران است:

مریز از کسی خون که باشد گزیر
و سراسر شاهنامه از این پند پرست:

۷۸۲/۲۱۱/۶

مبادا ترا پیشه خون ریختن

۲۲۴۷/۳۶۸/۵

تو خون مر بیگناهان مریز

۳۸۶۹/۲۷۸/۸

گزافه مفرمای خون ریختن

خون ریختن بر شاه زشت است:

۱۳۸۷/۱۳۶/۸

ابر شاه زشت است خون ریختن

و شاه خونریز بر تخت کیان دیر نپاید:

به تخت کیان بر نماند دراز

چو خونریز گردد سر سرفراز

۲۲۱۷/۳۶۶/۵

همه خشم او بند و زندان بود

سپهبد که با فریزدان بود

مکافات یابد ز چرخ بلند

چو خونریز گردد بماند نژند

۲۳۵۵/۳۷۵/۵ بجلو

خون ریختن جنگ با خداوندست:

مکن با جهاندار یزدان مستیز

جهان خواستی، یافتی، خون مریز

۴۱۰/۱۰۳/۱

که جان داری و جان ستانی کنی

پسنندی و همداستانی کنی

که جان دارد و جان شیرین خوش است

میآزار موری که دانه کش است

۵۲۴/۶ بجلو

۲۵ - در آیین رفتار با زیردستان.

بر ایشان به هر خشم مفروز چهر

ببخشای بر زیردستان به مهر

خداوند را همچو تو بنده اند

که ایشان به تو پاک مانده اند

گرشاسپنامه ۲۲/۴۶۴ بجلو

۲۶ - درباره زن و فرزندان. در فرهنگ ایرانی مانند بسیاری از فرهنگهای کهن دیگر

زن را خوار داشته اند، اگرچه نیک رفتاری با زن نیز سفارش شده است. در گرشاسپنامه عقیده منفی و خشن درباره زن بسیارست. برای نمونه هنگامی که دختر شاه گورنگ در

نخستین برخورد خود با جمشید با دلی پراز مهر به پذیره او می رود و برای گشودن در سخن از جمشید می پرسد که کدام یک از دو کبوتر را که بر دیوار باغ نشسته اند به تیر بزنند، جمشید در پاسخ او این سخنان زشت و بیابانی را بر زبان می آورد:

توهستی زن و مرد من، پس نخست	ز من باید انداز فرهنگ جست
زن ارچه دلیرست و با زور دست	همان نیم مردست هر چون که هست
زنان را ز هر خوبی و دسترس	فزونتر هنر پارسایی است بس
هنر را زن مرد را بیشتر	ز زن مرد بُد در جهان پیشتر

گرشاسپنامه ۱۵۹/۲۹ بجلو

در شاهنامه اگرچه در هیچ کجا پهلوانی در آغاز آشنایی و مهر با زنی چنین سخنانی نافرهیخته بر زبان نیاورده است و ما در این کتاب با شیر زنانی چون فرانک و سودابه و رودابه و سیندخت و تهمنه و جریره و گردآفرید و منیژه و کتابون و فرنگیس و گردیه و شیرین و روبرو می گردیم که در بزم و رزم همدوش مردان اند، ولی باز در این کتاب نیز گاه از پهلوانان نسبت به زن و دختر گفتار ناهنجار سر می زند و بطور کلی عقاید منفی درباره زن در این کتاب نیز کم نیست، اگرچه نباید آنها را الزاماً عقیده سراینده آن دانست. مثلاً مهراب پس از پی بردن به رابطه دخترش رودابه با زال می گوید:

همی گفت چون دختر آمد پدید	ببایستمش در زمان سر برید
نکشتم نرفتم به راه نیا	کنون ساخت بر من چنین کیمیا

۹۴۹/۷ بجلو

و سرو شاه یمن درباره دختران خود که نه به خواست دل به زنی به پسران فریدون می دهد:

به اختر کسی دان که دخترش نیست	چو دختر بود روشن اخترش نیست
-------------------------------	-----------------------------

۲۲۸/۶

و افراسیاب پس از آگاهی از کار منیژه با بیژن:

کرا از پس پرده دختر بود	اگر تاج دارد بد اختر بود
-------------------------	--------------------------

۲۶۲/۲۳/۵

ولی بیت زیر که در چاپ کلکته آمده است (= بروخیم ۳/ ۵۵۱ زیر نویس ۲) افزوده دیگران بر شاهنامه است:

زن و ازدها هر دو در خاک به	جهان پاک از این هر دو ناپاک به
----------------------------	--------------------------------

در گرشاسپنامه باز درباره زن آمده است:

چنین گفت دانا که دختر مباد
بنزد پدر دختر ار چند دوست
چو باشد بجز خاکش افر مباد
بتر دشمن و مهترین ننگش اوست
گرشاسپنامه ۱۶/۳۹ بجلو

و یا:

هر آن کو نترسد ز دستان زن
زن نیک در خانه نازست و گنج
ز دستان زن هر که ناتر سکار
زنان چون درخت اند سبز آشکار
هنرشان همین ست کاندر گهر
از او در جهان رای دانش مزین
زن بد چو دیوست و مار شکنج
روان با خرد نیستش سازگار
ولیک از نهان زهر دارند بار
به گناه زهه مردم آرند بر
گرشاسپنامه ۲۳/۲۶۰ بجلو

اکنون که تنها هنر زن زادن است، پس باید او را زود به شوهر داد:

زنان را بود شوی کردن هنر
بود سبب خوشبوی بر شاخ خویش
زن ار چند با چیز و با آبروی
چونیمه است تنها زن ار چه نکوست
بر شوی به زن که نزد پدر
ولیکن به خانه دهد بوی بیش
نگیرد دلش خرمی جز به شوی
دگر نیمه اش سایه شوی اوست
گرشاسپنامه ۵۱/۲۲۸ بجلو

زنان شایسته راز شنیدن نیستند:

که موبد چنین داستان زد زن
که با زن در راز هرگز مزین
گرشاسپنامه ۲۶۶/۳۵

بویژه این عقیده سپسین، یعنی راز نگفتن با زن، در فرهنگ کهن ما نمونه های فراوان دارد. در اندرز آذربید مارسپندان (در ۴۹) آمده است: «راز به زنان مبرید کتان رنج بی بر نبود.» و باز همو (در ۱۱) گوید: «راز به زنان مبر.» و بوشکور راست:

مباد ایچ کس کو بگوید نهان
ابا زن، که رسوا شود در جهان
بیت ۳۹۶

و در شاهنامه در همین باره آمده است:

چنین گفت با مادر اسفندیار
که پیش زنان راز هرگز مگوی
که نیکوزد این داستان هوشیار
چو گویی سخن بازیابی به کوی
۲۲/۲۱۸/۶ بجلو

چنین گفت کز مردم سرفراز نزیبید که با زن نشیند برار
۴۵۶/۲۴۵/۶

ویکی از پندهای اردشیر این است که:

نگویی به پیش زنان راز را ۴۸۰/۱۸۲/۷
که: زنان را زبان کم بماند به بند ۱۰۱۸/۶۸/۵
با زنان رای هم نباید زد. شاهنامه:

مکن هیچ کاری به فرمان زن که هرگز نبینی زنی رایزن
۲۴/۲۱۸/۶

و:

کسی کوبود مهترانجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش به گفتار زن شد تباه خجسته زنی کوز مادر نژاد
۲۶۱۷/۱۷۱/۳ بجلو

در شاهنامه داستان دهی را آورده است که روزگاری بس آباد بود تا آن که در آن ده
خردان با بزرگان و زنان با مردان برابر شدند و آبادی از آن ده رخت بر کشید (۷/۳۲۵/
۳۴۹ بجلو). بنا بر این روشن است که فرمانروایی نباید بدست زنان افتد، که:

چوزن شاه شد کارها گشت خام شاهنامه ۱/۳۰۵/۹
زنان همیشه در پی خوردن و خفتن اند و از این رو از نام بلند بیگانه اند. شاهنامه:
زنان را از آن نام نباید بلند که همواره در خوردن و خفتن اند
۵۸/۱۰

پس از زن جز کاستی نباید و از او نتوان دانش آموخت. شاهنامه:

ز کار زن آید همه کاستی ۴۸۳/۳۴/۳
به دانش زنان کی نمایند راه ۱۶۵/۱۵/۳

از این رو جوانان را باید از آمیزش بسیار با زنان باز داشت تا خوی زنان در آنان
نگیرد. شاهنامه:

چوبای زن پس پرده باشد جوان بماند منش پست و تیره روان
۱۸۳/۲۲۹/۶

و بوشکور راست:

بتر مرد آن کوبه خوی زنان بر آید، پس آنکه بماند چنان
بیت ۳۰۴

مرد زن خوی به همان اندازه بی منش است که زن مرد خوی و آنان که برخی از نره
زنهای فرنگ را دیده اند راستی این سخن بوشکور را دریافته اند:

خردمند گوید که زن آن بتر که او مرد خوب باشد و مرد فر

بیت ۳۰۵

و باز بوشکور راست که گوید زن باید همیشه به خوی زمان دوشیزگی خود بماند:

بس است این شرف خوی پاکیزه را که ماند زن خوب دوشیزه را

بیت ۳۰۶

در شاهنامه شرم و آهستگی و نرم سخن گفتن بویژه در زنان ستوده شده است و یا
نبودن آن را در زن نکوهیده است (۴۱/ ۲۶۸۱ و ۴۱۲۷) و آذربید مارسپندان (در ۵۴) در
همین باره گوید: «زن فرزانه و شرمگین دوست دار و بزنی خواه.» و همو باز درباره
زناشویی یک جا می گوید (در ۱۱۱): «زن جوان بزنی کن.» و در جای دیگر از میان
کارهای بد یکی نیز این را داند که (در ۱۵۲): «یکی پیرریدک خیم که زن برنا بزنی
کند. یکی مرد جوان که زن پیر بزنی کند.» و در مینوی خرد (۷/۶۰) درباره زن دلخواه
آمده است: «زن جوان درست گوهر استوار نیک نام خوش خیم خانه افروز که شرم و بیمش
نیک، و پدر و نیا و شوهر و سالار خویش را دوست دارد و زیبا و بزرگ سرین است، بر
زنان همال خویش رد است.»

و در شاهنامه زن دلخواه چنین توصیف شده است:

اگر پارسا باشد و رایزن یکی گنج باشد پراگنده زن

بویژه که باشد به بالا بلند فرو هشته تا پای مشکین کمند

خردمند و هشیار و با رای و شرم سخن گفتن چرب و آواز نرم

بجلو ۷۳۶/۴۱

در اینجا می گوید زن خوب آن است که رایزن باشد و پیش از آن آمده بود که هیچ
زنی رایزن نیست. این گفته های ضد و نقیض می رساند که عقاید منفی درباره زن را
نباید چندان هم جدی گرفت و حتی بسیاری از آنها واکنش خشم مردست در برابر
آزادیهای که زن در زمان ساسانیان کم کم بدست می آورد. اگر جز این بود زنان در
تاریخ ما به فرمانروایی نمی رسیدند و این نقش نسبتاً مهمی را که زن در بسیاری از
داستانهای ما دارد، نمی داشت.

البته گاه خوشرفتاری با زن نیز سفارش شده است. از آن میان در اندرز آذربید

مارسپندان (در ۴۸) آمده است: «به زنان گستاخ مشوید که به شرم و پشیمانی نرسید.»
و در شاهنامه حتی یک جا تفاوتی میان فرزند پسر و دختر نهاده است:

چو فرزند باشد به آیین و فر گرامی به دل بر چه ماده چه نر

۲۳۴/۶

در مقابل درباره مهر به فرزند و خویشکاری پرورش و فرهنگیدن او همه مأخذ یک
گفت اند:

به فرزند خرم بود روزگار هم از وی شود تلخی مرگ خوار

گرشاسپنامه ۱۵۰/۲۰۹

به فرهنگ پرور چو داری پسر نخستین نویسنده کن از هنر

گرشاسپنامه ۱۸/۴۶۳

بود بیش اندوه مرد از دو تن ز فرزند نادان و ناپاک زن

گرشاسپنامه ۲۳/۱۴۷

چه چیز آمد این مهر فرزند و درد که در نیک و بد هست با جان نبرد
چون بود، دل از بس غمش، خون بود چو نباشد، غم آنگاه افزون بود

گرشاسپنامه ۳۱/۵۶ بجلو

و بوشکور راست:

دو چشمت به فرزند روشن بود اگر چند فرزند دشمن بود

ز پیش پسر مرگ خواهد پدر تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر؟

بیت ۲۶۳ بجلو

و فرودسی راست:

چو فرمان پذیرنده باشد پسر نوازنده باید که باشد پدر

۱۲۵۲/۴۱

و بویژه اگر فرزند هنوز خردسال است، غم او را بیش باید داشت. شاهنامه:

غم خرد را خوار نتوان شمرد ۱۲ د/۴۱۳

و فرزند را باید از کودکی فرهنگ کرد تا جهان به دست نادان نیفتد. شاهنامه:

سپردن به فرهنگ فرزند خرد که گیتی به نادان نباید سپرد

۱۲۵۱/۴۱

جوان گرچه دانا دل و پرفسون
جوان کینه را شاید و جنگ را
خردمند به پیر و یزدان پرست
بود نزد پیر آزمایش فزون
کهن پیر تدبیر و فرهنگ را
جوان گرد و خوشخوی و بخشنده دست
گرشاسپنامه ۲/۲۶۱ بجلو

۲۸ - در آیین سفر، در گرشاسپنامه سخنانی در آیین سفر آمده است که برخی از آنها هنوز هم آموزنده است:

سفر نیست آهو، که والا گهر
ز هر گونه بیند شگفتی بسی
خزان و زمستان، تموز و بهار
شب و روز و چرخ و مه و آفتاب
همیدون همه بر سفر کردن اند
هنرشان به کار جهان ساختن
مرا نیز گشتن به گیتی رواست
چه مردن دگر جا، چه در شهر خویش
چو بیند جهان بیش گیرد هنر
گرد گونه گون دانش از هر کسی
همه ساله در گردش اند این چهار
دمان ابر و تند آتش و تیز آب
چپ و راست در تاختن بردن اند
ز گردش پدیدست و از تاختن
مگر یابم آن کاین دلم را هواست
سوی آن جهان ره یکی نیست بیش
گرشاسپنامه ۲۷/۲۱۱ بجلو

و اما سفر را آیینی است که باید بدان رفتار کرد:

بسا کس که او جست راه دراز
یکنی از پی مرگ و از روزتنگ
شدن دانی از خانه روز نخست
بلایی ز دوزخ سفر کردن ست
در او رنج باید کشیدن بسی
به ره چون شوی هیچ تنها مپوی
کجا رفت خواهی ببر بردنی
چو تنها بُوی رنج دیده بسی
مکن تیره شب آتش تابناک
به هر ره مشو تا ندانی درست
همی تا بود دشت و آباد جای
به رفتن مرنجان چنان بارگی
چو شد نیز نامد سوی خانه باز
دگر از پی دشمن و نام و ننگ
ولیک آمدن را ندانی درست
غم چیز و تیمار جان خوردن ست
جفا بردن از دست هر نا کسی
نخستین یکی نیک همره بجوی
بپرهیز و مستان ز کس خوردنی
مده اسپ تا بر نشیند کسی
و گر چاره نبود فکن درمفاک
هر آبی مخور تا زموده نخست
به ویرانی اندر مکن هیچ رای
که آرد گه کار بیچارگی

ز یک روزه دوروزه ره ساختن به از اسپ کشتن زبس تاختن
همیشه کمان برزه آورده باش بسیج کمینگاهها کرده باش
مشوشب به شهر اندر از ره فراز بر چشمه و آب منزل مساز
به شهری که بد باشد آب و هوا مجوی و مخور هرچت آید هوا
گرشاسپنامه ۲/۲۱۳ بجلو

۲۹ - در آیین همزیستی. در زیر اندرزی چند درباره آیین همزیستی با مردمان از گرشاسپنامه یاد می‌کنیم و از آوردن گواهای دیگر از کتب دیگر می‌گذریم:
از اندیشه پنهان مردم باید ترسید چه هر جانوری از برون دورنگ است مگر مردم که از درون:

ز پنهان مردم به دل ترس دار که پنهان مردم فزون ز آشکار
همه جانور در جهان گونه گون برون پیسه باشند و مردم درون
۳۴/۲۱۴ بجلو

به درمندان و پیران مخندید (۲۱۵/۵۱، ۴۶۱/۲۹ و ۳۲)؛ به مستان و دیوانگان پند
مدهید (۴۶۱/۳۲)؛ از دزد چیزی نپذیرید و گرنه شما را نیز به بدگمانی دزدی بگیرند:
زدندان هر آن کس که پذیرفت چیز به دزدی و را زود گیرند نیز
۵۶/۲۱۶

اگر خواهید چیزتان را نذرند همه را دزد پندارید (۲۱۶/۵۷)، ولی در جایی دیگر
می‌گوید که بدگمانی و بداندیشی بسیار زدگی را تلخ خواهد ساخت (۱۸۶/۶۸)؛ کار
را به مهتران دهید (۴۶۱/۳۱)؛ بدنامان را یار مگیرید (۴۶۱/۳۱)؛ با هیچ کس بیش از
اندازه نیکی نکنید:

به کس بیش از اندازه نیکی مکن ۱۴/۴۶۳
و نیز شاهنامه:

همان نیز نیکی به اندازه کن ۳۹۷۲/۴۱
از گناهی که بخشیدید دیگر سخن مگویید (۴۶۴/۳۶)؛ مزد از مزدور باز مگیرید
(۶۴۶/۳۹)؛ بد مکنید که پشیمانی از پس سودی ندارد (۴۶۴/۴۰)؛ اگر نیکو کردار
نیستید، باری نیکو گفتار باشید (۲۰۴/۵۱)؛ خوی نیک بهترین دوست و خوی بد
بدترین دشمن است (۱۴۷/۲۱)؛ ایمن از بدی کسی است که با دیگران نیکی کند و
بد مردمان نخواهد (۱۴۷/۲۲)؛ سه چیز است که روزی و دانش را بکاهد: شرم، غرور،

کاهلی:

سه چیزست اندر جهان خاسته که روزی و دانش کند کاسته
یکی شرم و دیگر سرافراشتن سوم پیشه را کاهلی داشتن
۳۴/۱۴۷ بجلو

با هر کسی نباید راز گفت (۲۱۴/۳۳، ۲۱۵/۵۳) بویژه با سخن چین و دورو
(۱۳/۴۶۳) و آن سخن که از زبان دوتن گذشت دیگر راز نیست:

سخن کان گذشت از زبان دوتن پراگنده شد بر سر انجمن
۱۱/۴۳

در باره نکات اخلاقی بالا گواههای فراوانی در آثار پیش و پس از گرشاسپنامه هست
که ما برای دوری از درازی سخن از آوردن آن چشم می پوشیم. تنها درباره راز نهفتن از
میان بیستهای فراوانی که از فردوسی و بویژه از بوشکور در این باره هست، چند بیتی
می آوریم:

پرستنده با ماه دیدار گفت	که هرگز نماند سخن در نهفت
مگر آن که باشد میان دوتن	سه تن نانهان است و چار انجمن
ز من راز خویش ارنداری نگاه	نگهداشتن رازت از من مخواه
شنیدم که چیزی بود استوار	که او را نگهبان بود بشمار
مگر راز کانگاه پنهان بود	که او را یکی تن نگهبان بود
نیاید دگر باره زی مردمان	سخن کز دهان جست و تیر از کمان

بوشکور، بیت ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۲۲، ۴۰۵

و نیز نک به: بوشکور، بیت ۲۶۰ - ۲۶۲، ۲۶۹ - ۲۷۲، ۳۲۰ - ۳۲۱، ۳۶۰ -

۳۹۵.

۳۰ - زبان سر سبز می دهد بر باد.

چه کردن زبان بر بدی کامکار	چه در آستین داشتن گرز مار
زبان را پای از بد اندیش و دوست	که نزدیکتر دشمن سرت اوست
چنین گفت دانا که با خشم و جوش	زبانم یکی بسته شیرست زوش
به بند خرد در همی بایمیش	که بکشدم ترسم چو بگشایمیش

گرشاسپنامه ۳۵/۲۸۸ بجلو

و در مینوی خرد آمده است (۱/ ۹۲): «نگاهداری زبان برتر از هر چیزی است.»

۳۱ - ز مادر همه مرگ را زاده ایم. هیچ چیز به ما از مرگ نزدیکتر نیست:
به ما مرگ نزدیکتری گمان که بیم است کاید زمان تا زمان
گرشاسپنامه ۱۶/۱۴۶

هر کاری را چاره ای است مگر مرگ را:

به هر کار بر نیک و بد چاره هست جز از مرگ کش چاره ناید بدست

گرشاسپنامه ۱۱۱/۲۲۲

چو مرگ آمد و کار رفتن ببود نه دانش نماید نه پرهیز سود
ره پیری و مرگ را باره نیست به نزد کس این هر دورا چاره نیست

گرشاسپنامه ۳/۴۶۳ بجلو

دگر گفت بر هفت خوان پر گهر چه دانی یکی مرغ بگشاده پر
کجا خورد آن مرغ از آن گوهرست خورش نیز هر چند افزون ترست
نه گوهر همی کم شود در شمار نه سیر آید آن مرغ بسیار خوار
بر همین در پاسخش برگشاد که این هفت خوان کشورست از نهاد
گهر جانور پاک دان مرغ مرگ که هستیم با او چو با باد مرگ
همی تا خورد جانور بیشتر نه او سیر گردد، نه کم جانور

گرشاسپنامه ۱۹/۳۱۸ بجلو

اگر چند بسیار مانی بجای هم آخر سر آید سپنجی سرای
نه آن ماند خواهد که با زور و گنج نه آن کس که درویش با درد و رنج
بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی اگر مرگ و پیری نبودی دراوی
تن ما چو میوه است و او میوه دار بچینند یک روز میوه ز دار
یکی جامه زندگانی است تن که جان داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند چو فرسود جامه بپایند فکند
ز ما تا ره مرگ یک دم ره ست اگر دم درازست اگر کوتاه ست
چو پولی ست این مرگ کانجام کار بر این پول دارند یکسر گذار
بمیرد هر آن کس که زاید درست شود نیست چونان که بود از نخست
نیایی کسی کش کسی مرده نیست دلی نیست کز گیتی آورده نیست

اگر مرگ بر ما نکردی کمین ز بس جانور تنگ بودی زمین
گرشاسپنامه ۳۶/۴۷۲ بجلو

اکنون که فرجام همه مرگ است:

چو خواهد بُدن مرگ فرجام کار چه در بزم مردن چه در کارزار
گرشاسپنامه ۳۸/۲۴۷

و در این باره چند بیت از شاهنامه:

ز مادر همه مرگ را زاده ایم به ناکام گردن بدو داده ایم
۱۳۶/۱۶/۴

هر آن کس که زاید بیایدش مرد اگر شهریارست اگر مرد خرد
۱۷۶۸/۱۰۴/۷

همه مرگ را بیم پیر و جوان به گیتی نماند کسی جاودان
۸۰۹/۲۳۱/۲

شکاریم یکسر همه پیش مرگ سری زیر تاج و سری زیر ترگ
۹۵۹/۲۴۱/۲

همه کارهای جهان را درست مگر مرگ کان را دری دیگرست
۱۲۳۴/۲۹۳/۶

و مینوی خرد در پاسخ دانا که می پرسند: چیست که از آن نمی توان گریخت؟
می گوید: «وای بد (= دیو مرگ) است که کسی از آن نمی تواند بگریزد.» (مینوی
خرد ۸/۴۶).

۳۲ — در آیین پادشاهی. در گرشاسپنامه پادشاهی پس از خدایی بالاترین پایگاه

شناخته شده است:

مهین پایگه پادشاهی بود بر از پادشاهی خدایی بود
گرشاسپنامه ۱۴/۲۱۱

و از این رو حتی یک روز آن نیز خوش است:

شهی گرچه یک روزه باشد خوش است گرشاسپنامه ۱۳/۲۱۱

در گرشاسپنامه دستورالعملهایی برای نگاهداشت پادشاهی تعیین شده است و
خویشکاری شاه را نسبت به پیرامونیان او و دیگر مردمان از دوست و دشمن، و نیز

خویشکاری مردم کشور و پیرامونیان شاه را نسبت به پادشاه بر شمرده است. نخست بطور کلی به خوی گردنده و یا به گفته امروزین به مزاج دملمی پادشاهان اشاره می کند:

بدان کز همه چیزها آشکار بگردد سبکتر دل شهریار
دم پادشاهان امیدست و بیم یکی را سموم و دگر را نسیم
چو چرخ است کردارشان گرد گرد یکی شاد از ایشان یکی پر ز درد

گرشاسپنامه ۷/۶۶ بجلو

آنچه در بالا آمده است عقیده کلی ایرانیان درباره خوی پادشاهان بوده است که در آثار پیش از گرشاسپنامه نیز هست و همه به مآخذ پهلوی بر می گردند. شاهنامه:

اگر پادشا کوه آتش بدی پرستنده را زیستن خوش بدی
چو آتش گه خشم سوزان بود چو خشنود باشد فروزان بود
از او یک زمان شیر و شهدست بهر به دیگر زمان چون گزاینده زهر

۱۵۹۳/۴۱ بجلو

و بوشکور:

شنیدم که آتش بود پادشاه به نزدیک آتش که جوید پناه
اگر پادشا را تو باشی پسر همی ترس از او گر ببایدت سر

بیت ۳۸۲ و ۴۰۳

در گرشاسپنامه درباره بایستهای پادشاهی و خویشکاری شاه بجای پیرامونیان و مردم کشور مطالب بسیاری هست که با آنچه در همین زمینه در شاهنامه آمده است همخوانی دارد، به دلیل این که هر دو به مآخذ کهن بر می گردند. ما در اینجا از آن به چند بیتی بسنده می کنیم:

نگه کن که چون کرد باید شهی بیاموز آیین و راه مهی
چهارمست آهوی شاه آشکار که شه را نباشد بترزین چهار
یکی خیره رایبی، دوم بد دلی، سوم زفتی و چارمین کاهلی
خرد شاه را برترین افسرست هش و دانشش نیکتر لشکرست
بهین گنج او هست: داننده مرد نکوتر سلیحش: یلان نبرد
منه نورهی کان نه آیین بود که تا ماند آن بر تو نفرین بود
در داد بر دادخواهان میند ز سوگند مگذر، نگهدار پند
کسی دار کز دفتر باستان همی خواندت گونه گون داستان
ببین تا ز کردار شاهان پیش چه به بُد همان کن تو آیین خویش

بدان کار ده کونجوید ستم
چو خواهی کهی را همی کرد مه
که چون از گزافش بزرگی دهی
هر آن شاه کو خوار دارد شهی
چو در داد شاه آورد کاستی
چنین داد پاسخ که شه را نخست
کف راد و داد و نژاد و گهر
سپهری ست: شاهی، وُرا مهر: گاه،
عروسی است خویش: باز و درم،
به سهم و سکه داشت باید شهی
به کار شهی هر که سستی کند

نه آن را که افزون پذیرد درم
بزرگیش جز پایه پایه مده
نه ارج تو داند، نه آن مهی
شود زود از او تخت شاهی تهی
بپیچد سر هر کس از راستی
گرشاسپنامه ۷/۲۶۱ بجلو
خرد باید و رای و راه درست
نکو کاری و راستگویی و فر
گرشاسپنامه ۳۸/۳۴۲ بجلو
بروجش: دژ و اخترانش: سپاه،
سرتیغ: پیرایه، کابین: قلم،
که چون این دو نبود نباید مهی
بر او هر کسی چیره دستی کند
گرشاسپنامه ۱۳۳/۳۰۳ بجلو

در باره مطالب بالا نگاه کنید همچنین به شاهنامه (۴۱/۱۲۳۱ بجلو، ۱۳۶۸ بجلو، ۱۴۲۲ بجلو). برخی از این عقاید، بویژه اهمیت تیغ و قلم و درم در نگاهداشت پادشاهی همان است که دقیقی نیز در قطعه مشهور خود آورده است و در آن هیچ مطلبی نیست که در بیهیهای فردوسی و اسدی نیامده باشد:

زدو چیز گیرند مر مملکت را
یکی زر نام ملک بر نبشته
کرا بویه و صلت ملک خیزد
زبانی سخنگوی و دستی گشاده
که ملک شکاری است کورا نگیرد
دو چیزست کورا به بند اندر آرد
به شمشیر باید گرفتن مر او را
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
خرد باید آنجا و جود و شجاعت

یکی پرنیانی یکی زعفرانی
دگر آهن آبداده یمانی
یکی جنبشی بایدش آسمانی
دلی همش کینه، همش مهربانی
عقاب پرنده، نه شیر ژبانی
یکی تیغ هندی، دگر زر کانی
به دینار بستنش پای ار توانی
و بالا تن تهم و نسبت کیانی
فلک مملکت کی دهد رایگانی
چاپ دبیر سیاقی، رویه ۱۰۹

همچنین درباره خویشکاری پیرامونیان پادشاه و مردم دیگر بجای شاه مطالب بسیاری در گرشاسپنامه (۶۶/۱۰-۴۷، ۲۰۷/۱۱۴-۱۱۵، ۴۳۴/۱۵-۲۰) هست که باز مانند آنها را در شاهنامه (۴۱/۱۱۶۱-۱۱۶۹، ۱۵۵۵-۱۵۹۷ و جاهای دیگر) می‌یابیم و ما در اینجا از آوردن آن می‌گذریم. تنها یک مطلب هست درباره شاهدوستی که در آن گرشاسپنامه و شاهنامه از یکدیگر دور می‌گردند و از این رو اشاره به آن ضروری می‌نماید:

نخست این که در هر دو کتاب شاهدوستی و فرمانبرداری از شاه سخت سفارش شده است. گرشاسپنامه:

مگردید کز بن نه اندر خورد	ز یزدان و فرمان شاه و خرد
۲۷/۴۶۱	
چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه	تودانی که از دین و آیین و راه
۳۷/۴۳۰	
به هر روی که را ز مه چاره نیست	ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست
بی او پادشاهی نیاید بکار	بود پادشا سایه کردگار
۲۶/۶۵ بجلو	

و شاهنامه:

ندارد خردمند جز راه دین	پرستیدن شهریار زمین
نباید که باشد دل شاه تنگ	نباید به فرمان شاهان درنگ
روانش پرستار آهرمن است	هر آن کس که بر پادشا دشمن است
نباید که باشد و را مغزو پوست	دلی کوندارد تن شاه دوست
چون نیکی کنیم او دهد دستگاه	چنان دان که آرام گیتی ست شاه
چو جان دار در دل همه رای اوی	تو مپسند فرزند را جای اوی
نیابد نیاز اندر آن بوم راه	به شهری که هست اندر او مهر شاه
که بر چهر او فرزندان بود	جهان را دل از شاه خندان بود
نبیند به نیکی ترا بخت روی	به اندیشه گرسر پیچی از اوی
همی از تن خویش مُستی کند	به فرمان شاه آنک سستی کند
که نپراگند بار بر تاج و تخت	نکوهیده باشد گل آن درخت
۱۵۰۱/۱۴۳/۸ بجلو	

ولی در گرشاسپنامه، اسدی تا آنجا پیش رفته است که حتی فرمانبرداری از شاه

بیگانه را نیز ضروری دانسته است. گرشاسپ در بهانه این که چرا به خدمت ضحاک بیگانه در آمده است می گوید:

کس ار دیدمی من سزای شهی از این مارفش کردمی جاتهی
ولیکن چو کس می نیاید بدست بترسم که باشد بترزین که هست
سرانجام با پادشا به جهان اگر چند بد باشد و بد نهان
گرشاسپنامه ۲۶/۶۵ بجلو

این عقیده در گرشاسپنامه که حتی شاهی بیگانه چون ضحاک را که ستمگر نیز هست تنها به این دلیل که شاه است باید به رسمیت شناخت و از او فرمانبرداری کرد، نه می تواند عقیده فردوسی و شاهنامه او باشد و نه اصولاً با جهانبینی پادشاهی در ایران بنامستان می خوانند. در شاهنامه به بدبختی بزرگی که از راه پیدادگری پادشاه بر نظام پادشاهی و بر مردم کشور خواهد رسید فراوان اشاره شده است. مثلاً هنگامی که حتی اندیشه پیدادگری از یاد بهرام گور می گذرد، شیر در پستان گاودهقان می خشکد و رنگ سیاه گاو به زشتی می گراید و بوی درنافه از مشک می رود و تخم در زیر مرغ تباه می گردد (۷۳۵/۳۵ بجلو). بر طبق شاهنامه: ستم، نامه عزل شاهان بود (۷/۱۱۴/۳۱) و از همین روست که چون جمشید راه ستم پیش گرفت مردم از او روی گرداندند و به درگاه ضحاک تازی شتافتند و با این کار سقوط جمشید و کشور را فراهم آوردند. ولی در شاهنامه هیچ کجا پیروزی ضحاک و اسکندر و عرب را مبارک باد نگفته است و لزوم فرمانبرداری از این بیگانگان را سفارش نکرده است. توافق میان گرشاسپنامه و شاهنامه در این است که هر دو در عین حال که شاهدوستی و فرمانبرداری از شاه را سفارش می کنند می دانند که اگر شاه ستم پیشه کند سقوط او در پی است و با سقوط شاه کار کشور به بی نظمی و هرج و مرج خواهد کشید. ولی نتیجه ای که اسدی در گرشاسپنامه از این حقیقت می گیرد این است که برای جلوگیری از چنین بلایی حتی باید با شاه بیگانه و ستمگری چون ضحاک ساخت. در حالی که بر پایه جهانبینی شاهنامه پادشاهی ضحاک بیگانه خود همان بلا و بدبختی و بی نظمی پیش بینی شده ای است که از ستم پیشگی جمشید بوجود آمده است. بر طبق شاهنامه پیش از بروز این بلای بزرگ، یعنی در آن هنگام که هنوز شاه خودی و ستمگر فرمانروایی می کند باید کوشید تا او را با پند و اندرز به راه داد کشانید، ولی اگر این کوششها کارگر نیفتاد باید با او به کردار و مریز ساخت و حتی پسر او را که هم خودی است و هم پس از پدر به پادشاهی خواهد رسید نباید بر ضد پدر شورانید (تو مپسند فرزند را جای اوی). چه با این کار نه تنها حرمت

نظام پادشاهی می شکند، بلکه چه بسا که در کشور ایجاد دو دستگی میان پیروان پدر و پسر نماید و سرانجام راه پیروزی بیگانه باز گردد. ولی اگر همه این کارها و راهها سود نکرد و کشور به دست بیگانه افتاد، باید کاوه وار بر ضد بیگانه درفش طغیان برافراشت و با بیگانه — حتی اگر دادگر باشد — سازش نکرد.

در مینوی خرد (۱/۳۲ بجلو) درباره فرمانروای بد و کشور بد آمده است: «پرسید دانا از مینوی خرد که کدام سرور و سرزمین بدترست؟ مینوی خرد پاسخ داد که آن سروری بدترست که نتواند کشور را ایمن و مردمان را بی مسمم دارد، و آن سرزمینی بدترست که به نیکی و ایمنی و آسایش در آن نتوان زیست.»

۳۳ — در آیین بار دادن. گرشاسپنامه ۸۵/۲۶۵.

۳۴ — درباره دستور شاه. گرشاسپنامه ۱۸/۲۶۲ — ۲۰ (و نیز نک به شاهنامه ۳۷۴۴/۴۱ بجلو).

۳۵ — در آیین دبیری. گرشاسپنامه ۳۴/۲۶۲ — ۲۵ (و نیز نک به شاهنامه ۱۵۳۴/۴۱ بجلو).

۳۶ — سیاه پوش دربار گمارده رساندن دادخواهی مردم به شاه. گرشاسپنامه ۲/۲۲۶، ۶۲/۲۰۵.

۳۷ — در آیین پرده داری. گرشاسپنامه ۲۱/۲۶۲ — ۲۳.

۳۸ — در آیین سپاه آراستن. گرشاسپنامه ۴/۳۵۶ — ۸۴.

۳۹ — در شرایط مرد سپاهی. گرشاسپنامه ۲۶/۲۶۲ — ۳۰، ۳۵ — ۳۶.

۴۰ — در خویشکاری سپاهیان در راه.

چنان ران سپه را کجا بگذرد به بیداد کشت کسی نسپرد

نه بر بیگنه بد رسانند نیز نه از بی گزندان ستانند چیز

گرشاسپنامه ۱۲۱/۳۳۵ بجلو

در این باره در شاهنامه سخن فراوان رفته است. از آن میان بیت‌های زیر از زبان کیخسرو به طوس:

نیاز رد باید کسی را به راه چنین است آیین تخت و کلاه

کشاورز گر مردم پیشه ور کسی کوبه لشکر نبندد کمر

نباید که بروی وزد باد سرد مگوش ایچ جز با کسی همبرد

نباید نمودن به بی رنج رنج که بر کس نماند سرای سپنج

۴۰۹/۳۴/۴ بجلو

در مینوی خرد در خویشکاری سپاهیان آمده است (۹/۳۰ - ۱۰): «وظیفه نظامیان

دشمن زدن و شهر و بوم خویش را ایمن و آسوده داشتن است.» و در همین کتاب درباره

آنچه بر مرد سپاهی آهوست آمده است (۸/۵۸): «و عیب نظامیان ستم و آزار و پیمان

شکنی و نابخشابندگی و خشونت و تکبر و تحقیر است.» در گرشاسپنامه عیب سپاهی را

جان دوستی دانسته است (۲۵/۶۵):

سپاهی که جاننش گرامی بود از او تنگ خیزد، نه نامی بود

۴۱ - در آیین رفتار با فرستاده. کشتن فرستاده در نزد ایرانیان آیین نیست.

گرشاسپ به فرستاده فغفور:

فرستاده گر کشتن آیین بدی سرت را کنون خاک بالین بدی

گرشاسپنامه ۸۷/۳۶۹

و در شاهنامه گشتاسپ به فرستاده ارجاسپ می گوید:

که گر نیستی اندر استا و زند فرستاده را زینهار از گزند

از این خواب بیدارتان کردمی همان زنده بر دارت‌ان کردمی

۲۲۲/۸۰/۶ بجلو

ولی در گرشاسپنامه بهو و افریقی فرستاده و ترجمان گرشاسپ را شکنجه می دهند

(۷۸/۳۵، ۲۹۴/۴۲ - ۴۵). درباره شرایط فرستاده نک به گرشاسپنامه ۱۰۰/۲۶۵ -

(۱۰۳).

۴۲ - برخی دانستنیهای گونه گونه. در آیین جشن گرفتن و آذین بستن

(گرشاسپنامه ۳/۳۲۲، ۴۱/۴۳۱، ۴۴-۴۵۹/۲۶-۲۸)؛ نام سازها و آوازاها
 (گرشاسپنامه ۲۷۱/۴۴-۴۶)؛ نام پرنده گان و گلها (گرشاسپنامه ۱۲۶/۷-۱۵،
 ۳۳۷/۲۹-۳۷)؛ نگاریدن چهره بزرگان و نگاریدن دیوار ایوانها از داستانها
 (گرشاسپنامه ۲۸/۱۳۵-۱۳۸، ۴۳/۴۰، ۶۳/۴۰، ۲۱۸/۳۲، ۲۵۵/۳-۴، ۳۶۷/۴۱؛
 شاهنامه ۷/۴۷۱، ۱۲/د۱۲، ۱۸۲۹-۱۰۳۸، ۱۵/۷۱-۷۳)؛ شیوه شکنجه دادن
 (گرشاسپنامه ۴۵۰/۶۸)؛ درباره درفش (گرشاسپنامه ۶۳/۳۵-۳۶، ۱۰۷/۱۴ و ۱۷،
 ۳۳۲/۶۴، ۳۳۴/۱۰۵، ۴۱۵/۱۰۲-۱۰۵، ۴۷۵/۹۳-۹۴، ۴۷۶/۹۵)؛ درباره
 شب و روز و ماه و سال به شیوه چیستان (گرشاسپنامه ۳۱۸/۶-۱۸؛ شاهنامه ۷/۱۴۱۶
 بجلو)؛ درباره جشن مهرگان (گرشاسپنامه ۳۲۹/۴-۶)؛ در آیین مژدگانگی
 (گرشاسپنامه ۴۳۳/۱۵)؛ سوگند (گرشاسپنامه ۷۸/۳۷، ۳۹۶/۲۱-۲۲)؛ درباره
 جنگ افزارها و برخی تکنیکهای جنگی (گرشاسپنامه ۲۳/۲۹-۳۱، ۱۹۹/۴۶،
 ۲۳۳/۴۵، ۳۳۱/۶۱، ۳۴۹/۲۱، ۴۱۱/۱۲-۱۸)؛ درباره چند اسبگی پهلوانان
 (گرشاسپنامه ۳۳۱/۵۸، ۳۵۰/۴۳، گرشاسپ در گرشاسپنامه ۲۲۶/۸) و لهراسپ در
 شاهنامه (۵/۴۰۶/۲۹۱۱) بخاطر آن که یک اسبه اند آماج گواژه پهلوانان می گردند)؛
 دو هستی شمشیر زدن (گرشاسپنامه ۱۰۵/۸۰)؛ زه کردن کمان برای آزمایش نیرو
 (گرشاسپنامه ۳۰/۱۷۴، ۲۱۸/۳۰ بجلو؛ شاهنامه ۳/۸۸/۱۳۵۶ بجلو)؛ در آیین
 سوگواری و تدفین (گرشاسپنامه ۴۶۵/۴۹-۶۴، ۴۶۸/۱۵-۵۳، ۴۷۱/۱-۶۵)؛
 فضیلت دست راست بر دست چپ (گرشاسپنامه ۲۳۰/۸۰)؛ در بازی چوگان
 (گرشاسپنامه ۵۵/۱۳-۱۸).

۴۳ - اساطیر. ابراهیم همان زردشت است (گرشاسپنامه ۴۴۱/۵۰)؛ به مارهای
 شانه ضحاک مغز سر متمکاران را می دهند (گرشاسپنامه ۲۰۵/۶۸-۶۹)؛ گرز
 گرشاسپ ازدها سرمست (گرشاسپنامه ۲۶۹/۱۰)؛ فریدون ماهان و قهستان و اصفهان را
 تا مرز قزوین وری به گرشاسپ می دهد (گرشاسپنامه ۴۲۷/۱۱۷-۱۱۸)؛ زن نریمان
 دختر شاه بلخ است (گرشاسپنامه ۴۳۰/۱۴ بجلو)؛ نریمان پسر برادر گرشاسپ است
 (گرشاسپنامه ۳۲۸/۱۳-۲۰، ۴۲۹/۴)؛ شهر زرنج سیستان را گرشاسپ ساخته است
 (گرشاسپنامه ۴۶۳/۷)؛ در گرشاسپنامه نیز لقب فریدون فرخ است (گرشاسپنامه ۳۳۱/۵۴)؛
 گرشاسپ در هفتصد سالگی با شاه طنبه نبرد تن به تن می کند (گرشاسپنامه
 ۴۴۲/۸۵) و در هفتصد و سی و سه سالگی از جهان در می گذرد (گرشاسپنامه ۴۶۰/۲)

و هنگام درگذشت او مرغان در هوا و نخچیر در کوه گریه می کنند و خورشید می گیرد و پس از آن باران سختی می بارد (گرشاسپنامه ۱۸-۱۹).

۴۴ - شگفتیها. بجز افسانه هایی که شگفتی در عنوان آنها یاد شده است نگاه شود به: گرشاسپنامه ۱۹۹/۲۹-۳۴، ۲۶۷/۱ بجلو، ۱۳۷/۱۴۶-۱۴۷/۶-۹ و ۲۷-۳۰، ۴۱۶/۱۲۰، ۴۲۶/۱۰۵-۱۰۷؛ افسانه سمندر و مرغی که در آتش نمی سوزد ۳۰۸/۷۷-۸۵، ۴۱۶/۱۲۰.

۴۵ - داستان زدها (امثال و حکم).

هر که زیر دامن آتش افروزد، دودش از گریبان او سر درآرد (= هر که بد کند دودش به چشم خود او می رود):

چو آتش کنی زیر دامن درون رسد دود زود از گریبان برون
گرشاسپنامه ۲۳/۲۳۸

آتش را تا کوچک است خاموش کن:

بکش آتش خرد پیش از گزند که گیتی بسوزد چو گردد بلند
گرشاسپنامه ۷۲/۲۶۴

آماس را فربهی گرفتن:

تنت یافت آماس و توز ابلهی همی گیری آماس را فربهی
گرشاسپنامه ۸/۹۷

ده انگشت مردم بهم راست نیست (= دو نفر را نمی توان به یک خوی یافت):

همه کس به یک خوی و یک خواست نیست ده انگشت مردم بهم راست نیست
گرشاسپنامه ۲۷۳/۳۵

به هرباد خرمن نشاید فشاند (= به هر کسی نمی توان امید بست):

به هرباد خرمن نشاید فشاند نه کشتی توان نیز بر خشک راند
گرشاسپنامه ۱۷/۹۵

بزرگی در کام ازدهاست:

بزرگی یکی گوهر پر بهاست ورا جای در کام نر ازدهاست
گرشاسپنامه ۱۰۱/۲۷۳

چو دیوار بر برف سازی نخست نگون زود گردد به بنیاد سست

گرشاسپنامه ۵۶/۴۴۱

به یک ماه دیر آید و بر پل گذر (= دیر آمدن به که نیامدن):

مشو سوی رودی که نایی بدر به یک ماه دیر آید و بر پل گذر

گرشاسپنامه ۳۶/۲۱۵

پیش بریده و پس دریده:

ز توبی بهاتر کجا خواست کس که ببریده پیشی و بدریده پس

گرشاسپنامه ۲۴/۳۸۳

پای از پایه بیرون منه (= پای از گلیم خود درازتر مکن):

نهی پایت از پایه بیرون همی که خرگوش گیری به گردون همی

گرشاسپنامه ۱۲/۴۳۹

پای از گلیمت درازتر مکن:

مجوی آنچت آرد سرانجام بیم مکش پای از اندازه پیش از گلیم

گرشاسپنامه ۵۸/۴۳۶

ز اندازه برتر مبر دست خویش فزون از گلیمت مکن پای پیش

بوشکوره بیت ۳۹۱

پشیزی در دست تو بهتر که دیناری در دست دیگری (= سیلی نقد به از حلوای نسیه؛

برابر این مثل آلمانی: گنجشگی در دست بهتر از کبوتری بر بام):

پشیزی بدست تو بهتر بسی ز دینار در دست دیگر کسی

گرشاسپنامه ۱۷/۲۳۷

تیغ کهن بهتر کار می کند (= کار مرد کهن بهتر از جوان است):

کنون به کنم رزم و کوشش زبُن که بهتر کند کار تیغ کهن

گرشاسپنامه ۸۷/۴۴۲

جغد در ویرانه و بلبل در باغ خوش است (= جهان برای هر کس آنجا زیاست که

دل او می پسندد):

بود جغد خرم به ویران زشت چو بلبل به خوش باغ اردیبهشت

گرشاسپنامه ۱۲/۳۱۳

چشم دید، دل خواست (= دل از پی چشم می رود):

ز دیدار باشد هوا خاستن ز چشم است دیدن، ز دل خواستن

گرشاسپنامه ۱۲۰/۲۲۳

من به طناب پوسیده تو به چاه نمی روم (= من فریب ترا نخواهم خورد):

به پوسیده وز هم گسسته رمن همی زیر چاهم فرستی به فن

گرشاسپنامه ۲۲/۹۷

در چاهی که آبش را می خوری خاک مریز (= گاوی را که شیرش را می دوشی

مکش = چشمه معیشت خود را کور نکن):

ز چاهی که خوردی از او آب پاک نشاید فکندن در او سنگ و خاک

گرشاسپنامه ۵۸/۹۹

خانه نشستن کار زنان است:

به خانه نشستن بود کار زن برون کار مردان شمشیر زن

گرشاسپنامه ۹۷/۲۷۳

در آسمان خرگوش بگیر (= به چیز نبوده طمع میند، و یا شاید: لاف گزاف

مزن). نک به «پای از پایه بیرون منه.»

به سالی دوبار خراج نباشد:

تو خواهی و خواهد خداوند تاج به سالی دوباره نباشد خراج

گرشاسپنامه ۷۳/۴۳۷

هر کس دیگری را به خوی خود پندارد (= کافر همه را به کیش خود پندارد):

کرا در جهان خوی زشت ارنکوست به هر کس گمان آن برد کاندراوست

گرشاسپنامه ۹۵/۲۶

کرا خواسته کارش آراسته:

همه شادی آن راست کش خواسته ست کرا خواسته کارش آراسته ست

گرشاسپنامه ۱۲/۳۹۸

چوپشت است مر مرد را خواسته کرا خواسته کارش آراسته

بوشکور، بیت ۲۳۸

چوب دوست به از بوسه دشمن:

زدن چوب سخت از یکی دوستدار به از بوسه دشمن زشتکار

گرشاسپنامه ۴۹/۹۹

بنه دانا نام دیوانه بده و سرو کارش را با کودکان انداز (= مردم بد گفته را بد می شمارند):

بنه نام دیوانه برهوشیار پس آنگاه بر کودکان است کار
گرشاسپنامه ۳/۱۱۵

دوست آینه مردست:

بود آینه دوست را مرد دوست نماید بدو هر چه زشت و نکوست
گرشاسپنامه ۸۹/۲۳۶

به صد سال یک دوست، به یک روز صد دشمن:

به صد سال یک دوست آید بدمت به یک روز دشمن توان کرد شست
گرشاسپنامه ۱۳/۲۳۷

درختی که بارش بیشتر سنگش بیشتر (= به نیکان آزاریش می رسد؛ سنگ همیشه به در بسته می خورد):

درختی که دارد فزونتر بر او فزون افکند سنگ هر کس بر او
گرشاسپنامه ۵۴/۲۶۳

اگر دیورهنمایی می دانست خود گمراه نبود:

اگر دیوراهی نمودی درست نبردی زره خویشتن را نخست
گرشاسپنامه ۶۶/۱۸۶

دُر در دریاست:

به دریای ژرف آن که جوید صدف بیایدش جان بر نهادن به کف
گرشاسپنامه ۱۰۰/۲۷۳

در زیر دیوار شکسته پناه نمی جویند:

که جوید به نیکی ز بد خواه راه به دیوار ویران که گیرد پناه
گرشاسپنامه ۱۹/۹۷

شنیدن کی بود مانند دیدن:

گمان است در هر شنیدن نخست شنیدن چو دیدن نباشد درست
گرشاسپنامه ۱۲۱/۲۲۳

دیدنش از شنیدنش بهترست:

شنیدم هنرهاش و دیدم کنون به دیدار هست از شنودن فزون
گرشاسپنامه ۳۰/۵۲

دروغ مصلحت انگیز به از راست فتنه انگیز:

نه هر جایگاه راست گفتن مزاست فراوان دروغ است کان به ز راست
گرشاسپنامه ۴۵/۵۲

یکی را در ده راه نمی دادند سراغ خانه کدخدا را می گرفت (= اول قوم و
خویشی ات را ثابت کن، بعد ادعای ارث و میراث کن):

یکی را به ده در ندادند جای همی گفت برده منم کدخدای
گرشاسپنامه ۱۵/۹۷

دل آنجا گراید که کامش رواست:

دل آنجا گراید که کامش رواست خوش آنجاست گیتی که دل را هواست
گرشاسپنامه ۱۱/۳۱۳

دود آتش از دور بهتر تا شعله آن از نزدیک:

چو آتش نمایدت از دور دود از آن به که سوزدت نزدیک زود
گرشاسپنامه ۱۷/۳۴۴

نابرده رنج گنج میسر نمی شود:

نشاید ههی یافت بی رنج و بیم که بی رنج نارد کس از سنگ سیم
گرشاسپنامه ۹۹/۲۷۳

در کامگاری به گنج اندرست ره گنج جستن به رنج اندرست
بوشکوره بیت ۳۵۷

دُم روباه راست نیست:

ز کژان ره راست هرگز نخاست نه کس دُم روباه دیده ست راست
گرشاسپنامه ۲۱/۹۷

هر کس رسم شهر خود را می پسندد:

شنیدم ز دانای فرهنگ دوست که زی هر کس آیین شهرش نکوست
گرشاسپنامه ۱۲/۱۷۱

زخمی را که به مرهم می توان علاج کرد نباید داغ کرد (= گره ای که با دست باز
می شود به دندان نمی گشایند):

هر آن ریش کز مرهم آید به راه تو داغش کنی بیش گردد تباه
گرشاسپنامه ۲۳/۳۴۵

زخم زبان از زخم سنان بدترست:

ز زخم منان بیش زخم زبان که این تن کند خسته و آن روان

گرشاسپنامه ۲۳/۴۳۴

با گشت زمانه مردم می گردند:

خوی هر کسی در نهان و آشکار بگردد چو گردد همی روزگار

گرشاسپنامه ۳/۹۸

سپیدی گرچه در سیم نیکوست در زر آهوست (= هر چیز بجای خویش نیکوست):

سپیدی به زر اندر آهوبود اگر چند در سیم نیکوبود

گرشاسپنامه ۲۶/۴۶۴

هر که سنگ به بالای سر خود اندازد بر سرش فرود می آید (= هر کس بد کند، بد

بلو باز می گردد):

مینداز سنگ گران از برت که چون باز گردد فتد بر سرت

گرشاسپنامه ۵۹/۴۳۶

شیون از دور به سور می ماند:

گمانها همه راست مشمر ز دور که بس ماند از دور شیون به سور

گرشاسپنامه ۱۲۵/۳۳۵

گر به دست دیگری می توان شیر را کشت، خود نباید پیش او رفت:

به دست کسان چون توان کشت شیر نباید ترا پیش او شد دلیر

گرشاسپنامه ۲۷/۳۴۵

پس شیر رفته مینداز سنگ:

چوبود آشتی، نومیا آغاز جنگ پس شیر رفته مینداز سنگ

گرشاسپنامه ۱۴/۲۳۷

مرغ خانه را شکار نمی کنند (= به خون نزدیکان نباید تشنه گشت):

گرت سوی نخچیر کردن هواست هم از خانه نخچیر نکنی رواست

گرشاسپنامه ۳۲/۴۰

(امروزه این داستان زد را آنجا گویند که کسی به زن نزدیکان چشم داشته باشد.)

شکم شبان را باید سیر نگداشت:

شبان سیر باید و گرنه به کین مهین گوسفندی زند بر زمین

گرشاسپنامه ۳۷/۹۸

عمر به جوانی نیست:

نه هر کو جوان زند گانش بیش بسا پیر ماند و جوان رفت پیش
گرشاسپنامه ۹۶/۲۷۳

غمخوار کسی باش که غمخوارت باشد:
غم آن کسی خوردن آیین بود که او بر غمت نیز غمگین بود
گرشاسپنامه ۵۷/۹۹

فرزند اگر چو دیو زشت باشد به چشم مادر حور بهشتی است:
اگر چند فرزند چون دیو زشت بود نزد مادر چو حور بهشت
گرشاسپنامه ۵۲/۳۴۳

کشتی بر خشکی نتوان راند. نک «به هرباد خرمن نشاید فشاند»
شتر مرده را به گدا دادم گفت کم است (= آزار گدایان را پایانی نیست):
بمرد اشتر ابلهی در رومه به درویش دادمش گفتا همه
گرشاسپنامه ۱۶/۹۷

گوساله هر چه بزرگتر گاو تر:
بتر هر زمان مردم بد گهر که گوساله هر چند مه گاو تر
گرشاسپنامه ۲۴/۱۱۶

ولیکن گمانت کمان بُد نه تیر:
گمانی نکو بردی ای دلپذیر ولیکن گمانت کمان بُد نه تیر
گرشاسپنامه ۲۳۹/۳۳

نه مشک است هرچ او سیاهی نمود سیاهی نماید همان نیز دود
نه هرچ آید اندر دل ما گمان بر آن گونه گردش کند آسمان
بوشکوره، بیت ۲۹۱ بجلو

خوش آنجاست گیتی که دل را هواست. نک «دل آنجا گراید که کاش
رواست»

از گل بوی و از خار نیش (= از کوزه همان برون تراود که در اوست):

خوی هر کس از تخمش آید بیار ز گل بوی باشد، خلیدن ز خار
خوی هر کس از گوهر تن بود ز گل بوی و از خار خستن بود
گرشاسپنامه ۱۲۴/۲۷۵ بجلو

گلیمی که از یکسر سیاه است، از سر دیگر سپید نیست (= آدم بد بدست):

گلیمی که باشد بدان سر سیاه نگردد بدین سر سپید، این مخواه
گرشاسپنامه ۷۰/۲۰۱

گریز به هنگام، پیروزی است:
به جنگ ارچه رفتن ز بهروزی است
گرشاسپنامه ۷۸/۳۶۰

لنگ، ایستاده درست می نماید:
به نا آزموده مده دل نخست که لنگ ایستاده نماید درست
گرشاسپنامه ۹۲/۲۶۵

از مشک بوی آید از کاه دود (= از کوزه همان برون تراود که در اوست):
از او آن سزید از تو این بد که بود که از مشک بوی آید از کاه دود
گرشاسپنامه ۱۷/۷۸

از مس زربرون نیاید (= از کوزه همان برون تراود که در اوست):
دو صد بار اگر مس به آتش درون گدازی از او زرنیاید برون
گرشاسپنامه ۱۸/۷۸
تا مفاک نباشد تپه نیست (= تا یکی زیان نبرد، دیگری سود نخواهد برد):
زمین تا به جایی نباشد مفاک دگر جای بالا نگیرد ز خاک
گرشاسپنامه ۷۸/۳۰۰

پزشکی نه خوب آید از میزبان:
خورش گربود میهمان را زیان پزشکی نه خوب آید از میزبان
گرشاسپنامه ۱۳۳/۲۸

که ازدها شود ار روز گاریابد مار (= دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد):
ممان خیره بد خواه را گرچه خوار که مار ازدها گردد از روزگار
گرشاسپنامه ۷۱/۲۶۴

هر که دُم مار را رها کند، مار دست او را می زند (= به دشمن نباید رحم کرد):
کدیور کجا بفکند دُم مار کند مار مر دست او را فکار
گرشاسپنامه ۴۲/۲۵۷

هم زهر از مارست و هم پازهر:
اگر چند از مار گیرند زهر هم از وی توان یافت تریاک بهر
گرشاسپنامه ۵۹/۴۱۳

بر سر سفره از صد مهمان یکی راست نمی گوید (= به به گفتن مهمان از ادب است):

به خوان بر ز مهمانت تو گر کهن ز سیصد یکی راست مشنوسخن
گرشاسپنامه ۷۴/۲۷۲

مال همه را از راه بدر می کند:

برد خواسته هر کسی را ز راه کند دوست را دشمن کینه خواه
گرشاسپنامه ۳۹/۹۸

نمد را تا تر نشده از آب بیرون بکش (= کار را به هنگام علاج کن):

نمد زود بر کش چو شد ز آب تر که تا بیش ماند گرانبار تر
گرشاسپنامه ۱۳/۲۸۷

توفیکی می کن و در دجله انداز:

بسی جایها گفته اند این سخن که کن نیکویی و به جیحون فکن
گرشاسپنامه ۹۴/۲۳۶

بکن نیکی آنگه بیفکن به راه نماینده راه از این به مخواه
بوشکور، بیت ۳۱۰

بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی گشته لولویایش باز
ویس و رامین ۳۴/۵۲۳

نه چنان شیرین باش که بخورندت و نه چنان ترش که ننگرندت:

چنان خوش نباید بُدن کت خورند چنان ترش نه نیز کت ننگرند
گرشاسپنامه ۲۲/۴۳۴

هنری پسندیده است که دشمن پسندد:

هنر آن پسندیده تر دان و بیش که دشمن پسندد به ناکام خویش
گرشاسپنامه ۵۳/۳۴۳

مرد با هنر از دور پیدا است:

هنر هر چه در مرد والا بود به چهرش بر از دور پیدا بود
چو گوهر میان گهر دار سنگ که بیرون پدیدار باشدش رنگ
گرشاسپنامه ۲۸/۵۲ بجلو

یادداشتها:

کرده‌های گرشاسپ آمده است و از آن میان اشاره به واقعه نبرد گرشاسپ با راهزنان که در اوستا هم هست و ما پیش از این از آن نام بردیم (ایران نامه، شماره ۳، رویه ۴۱۰). این واقعه اصل همان واقعه‌ای است که در گرشاسپنامه به نریمان نسبت داده شده است و نریمان و گرشاسپ و سام در اصل یک نفراند. در هر دو متن دینکرد و گرشاسپنامه واژه‌ای که برای راهزن بکار رفته است راه دار است.

۲- این گمان که گویا اصطلاح صراط تازی گشته واژه پهلوی Sard است (ایران نامه، شماره ۳، رویه ۴۰۵) بنا بر توضیح دوست فاضل آقای دکتر احمد تفضلی درست نیست. به عقیده ایشان واژه پهلوی به معنی راه نیست، بلکه به معنی نردبان است، ولی واژه تازی صراط و لاتین ظاهراً با هم مرتبط هستند. نگاه کنید به مقاله ایشان در ژورنال آسیاتیک: JA, 258/1970, p. 87.